

پاکستان در لبه پرتگاه



هیچکس و از جمله خود آمریکایی به وفاداری سربازان پاکستانی به جنگ باترور، به نیابت از آمریکا اطمینان ندارد.

بقیه در صفحه 15

درحاشیه بحران مالی در کشورهای سرمایه داری،

صد ها میلیارد دلار برای سرمایه داران؛ گسترش هرچه بیشتر فقر برای تهی دستان!

رسول آرام

جدید ترین آماری که در 15 اکتبر سال جاری در برلین اعلام شد؛ گویای این است که 16000 کودک روزانه در جهان میمیرند که البته 25000 نفر بعلت گرسنگی و عدم تغذیه کافی در معرض تهدید به مرگ هستند؛ از این تعداد 16000 نفر بطور قطع میمیرند. سازمان جهانی مبارزه با گرسنگی FAO از کشورهای صنعتی تقاضا کرد برای جلوگیری از فاجعه بیشتر یک برنامه راستین و مداوم را برای کمک به گرسنگان جهان تنظیم و به آن پایبند باشند

بقیه در صفحه 9

* دیدگاه *

اسلام سیاسی، در خدمت امپریالیسم!

نوشته: سمیر امین

ترجمه: ح. ریاحی

همه ی جریانات طرفدار اسلام سیاسی به "خودویژگی اسلام" معتقدند. طبق باور آنها اسلام بین سیاست و مذهب جدائی قائل نیست. این جدائی را ظاهرا مشخصه ی مسیحیت میدانند. یاد آوری اینکه نظراتشان با آنچه مرتجعین در آغاز قرن نوزدهم می گفتند کلمه به کلمه تطابق دارد، نمی تواند اثری بر آنها داشته باشد. در آغاز قرن نوزدهم مرتجعین (از جمله بونالد و دومستر) سعی می کردند گسستی را محکوم کنند که عصر روشنگری و انقلاب فرانسه در تاریخ غرب بوجود آورده بود!

بقیه در صفحه 10

ضرورت مبارزه با انحرافات در جنبش کارگری

حشمت محسنی

جنبش کارگری کشور ما در شرایطی قرار دارد که به یک معنا میتوان آن را یک نقطه عطف تلقی کرد. نقطه عطف بدین معنا که جنبش کارگری دارد از یک تند پیچ دشوار گذر میکند. عبور از این معبر دشوار، نه خودبیه خودی رخ میدهد و نه امر ساده ای است که با خواندن یک ورد بتوان به راحتی از آن گذشت.

بقیه در صفحه 2



اطلاعیه

تغییر شبکه ماهواره ای تلویزیون برابری!

تلویزیون برابری ترسیم سیمای زندگی و رزم کارگران، مزدبران ورنجبران است و همآوازی که برای عدالت، آزادی و خود حکومتی مردمان پیکار می کنند

بقیه در صفحه 8

کارگران هفت تپه پس از 30 سال به پای

صندوق رای رفتند

بقیه در صفحه 8

ضرورت مبارزه با انحرافات در جنبش کارگری

حشمت محسنی

جنبش کارگری کشور ما در شرایطی قرار دارد که به یک معنا میتوان آن را یک نقطه عطف تلقی کرد. نقطه عطف بدین معنا که جنبش کارگری دارد از یک تند پیچ دشوار گذر میکند. عبور از این معبر دشوار، نه خودبه خودی رخ میدهد و نه امر ساده‌ای است که با خواندن یک ورد بتوان به راحتی از آن گذشت. هر آینه اگر یک رشته عوامل دست به دست هم ندهند و شرایط را برای گذار به سازمانیابی کارگران فراهم نسازند، پراکندگی کارگران در مقیاس سراسری میتواند تداوم داشته باشد. واقعیت این است که فرآیند سازمانیابی کارگران در ایران در مسیری مستقیم، خطی و هموار رو به جلو پیش نمیرود، بلکه با زیکزاکها، عقب نشینی‌ها و پیشروی‌ها همراه است.

حالا همه میدانند که برای سازمانیابی کارگران عوامل متعدد باید دست به دست هم دهند تا این مهم به واقعیت بپیوندد. تا آن جا که به جنبش کارگری بر میگردد یک رشته عوامل نظیر شرایط عینی، برانگیختگی هویت جمعی، شبکه‌های ارتباطی، فرصتهای مناسب برای نطفه بندی تشکل توده‌های وجود دارد. این واقعیت نیازی به استدلال و احتیاجی به ورود در هزارتوی بحث‌های بی و سر و ته فرقه‌ای ندارد. تنها کفایت به تلاش پهلوانانه کارگران شرکت واحد، هفت تپه، کیان تایر... مراجعه کرد تا گرایش و کنش کارگران را در راستای سازمان یابی مشاهده کرد. آن چه که از حیث واقعی وجود دارد همین سرمایه اصلی برای سازمان یابی است. اما به سادگی میدانیم برای تکوین تشکل‌های توده‌های این امری لازمست اما کافی نیست. باید توجه داشته باشیم که برای سازمان یابی کارگران یک عامل، آن هم اراده خود کارگران کافی نیست؛ بلکه علاوه بر آن خنثی کردن سیاست رژیم، ابتکار فعالان سیاسی کارگری و به علاوه شرایط سیاسی- عمومی جامعه نیز هر یک به سهم خود نقش معینی ایفا میکنند. در پیوند با این موضوع میتوان گفت اگر در شرایط فرضی و در زمینه‌ی معینی یا به طور مشخص‌تر در شرایط برانگیختگی هویت جمعی کارگران، عامل‌های دیگر نقش مخرب بازی کنند و یا در جهتی معکوس فعالیت کارگران حرکت کنند سازمان یابی کارگران اگر تکوین ناممکن، سخت دشوار میشود.

برای این که زمینه‌ی عینی سازمانیابی از قوه به عمل در آید ما نیاز داریم که یک استراتژی سازمانیابی کارا، منطبق با شرایط اتخاذ کنیم. بدون استراتژی راهمان، تکوین تشکل توده‌های دشوار مینماید. حتی خودانگیزترین فعالیتهای کارگری به تعبیر گرامشی عناصر معینی از آگاهی متناسب با خود را نشان میدهد. و به تجربه میدانیم آنجا که این دو عامل دست به دست هم میدهند میزان موفقیت تا چه حد بالا میرود. اتخاذ استراتژی برای سازمانیابی امری ضروریست اما برای تکوین آن کافی نیست. این امر باید با کاربست تجربه‌ی جنبشهای کارگری چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی گره خورد تا خود را غنا بخشد و افقهای بزرگی را منعکس کند تا از طریق برداشتن گامهای موثر، با عنایت به همین چشمانداز بزرگ به طور سنجیده و استوار قدم بردارد. برخوردار شدن از این عاملها هنوز به معنای تکوین تشکل توده‌های در یک کشور معین نیست. بدون استفاده از ضعف دشمن و ایجاد شکاف در صفوف آن و خنثی و درهم شکستن تاکتیکهای رژیم استبدادی، سازمانیابی کارگران به سختی پا میگیرد.

آن چه که تا این جا به آن اشاره شده برشماری عاملهای مهم و اساسی هستند که نقش قابل ملاحظه‌ای در تکوین تشکل توده‌های کارگران در مقیاس بزرگ ایفا میکنند. هدف این نوشته، نه تشریح استراتژی سازمانیابی کارگران است نه شناسایی ارگانها، نه سیاستهای رژیم اسلامی؛ بلکه در این نوشته به یک عامل دیگر می‌خواهم توجه کنم که در حد خود و به سهم خود نقش مخربی تا کنون در سازمانیابی جنبش کارگری ایفا کرده است. این عامل چیزی جز انحرافات چپ و راست در جنبش کارگری نیست.

نگاهی به اقدامات فعالان جنبش کارگری نشان میدهد که از یک سو حرکتی امیدبخش و موثر-نظیر تکوین شورای همکاری تشکلهای کارگری- برای عروج و برآمد جنبش کارگری سازمان داده میشود و از سوی دیگر برخوردهای فرهنگ‌گرایانه کماکان به عنوان مانعی در برابر پیشروی سازمانیابی کارگران از خود جان سختی نشان میدهد. اکنون

برش مهم و عاجل در نزد فعالان کارگری این است که چگونه باید بین اتحاد در مبارزه و اختلاف فکری تناسب برقرار کرد؟ بگذارید قبل از این که به طور مستند به گرایشهای منفی بپردازم به عمومترین انحرافات اشاره کنم که در چند دهه‌ی اخیر همچون مانعی در جنبش کارگری عمل کرده است:

- یکی از جان سختترین انحرافات که جنبش کارگری کشور ما از آن رنج میبرد این باور نادرست است که در شرایط استبداد و یا دیکتاتوری جنبش کارگری نمیتواند خود را سازمان دهد و نیروهایش را متشکل سازد. مطابق این دیدگاه سازمانیابی کارگران محصول آزادی سیاسی است و در فضای دموکراتیک است که تشکلهای از جمله تشکل کارگری میبایند و پا میگیرند. - گرایش انحرافی دیگری که به سهم خود تا کنون مانع سازمانیابی مستقل کارگران شده است این است که تکیه یک جانبه بر امکانات قانونی دارد. این گرایش به جای سازماندهی نیروی کارگران در پایین، نگاه به بالا دارد و در بساط بالابینا بازی میکند. جوهر فعالیت این گرایش این است که از بالابینا انتظار دارد که حقوق کارگران نظیر حق تشکل را به رسمیت بشناسند و امکانات اجرای آن را فراهم آورد. این نگاه فشار پایینیها را در نزد حکومت منعکس نمیکند بلکه نرمش و توافق کارگران با مقامات دولتی را تبلیغ میکند. - انحراف دیگری که جنبش کارگری ما سه مدت طولانی چه از مقطع شهریور بیست تا سال 32 و چه از دوره‌ی انقلاب تاکنون از آن آسیب دیده - این است که استقلال تشکلهای توده‌های به رسمیت شناخته نمیشود و با توجیهای و سفسطه‌های نادرست اهمیت آن نادیده گرفته میشود. هم اکنون استقلال تشکلهای توده‌های از دولت، سرمایه‌مورد پذیرش قرار گرفته است، اما استقلال آن از احزاب سیاسی کماکان مردود اعلام میشود یا در باره آن سکوت میشود. - گرایش انحرافی دیگری که در جنبش کارگری ما به وفور یافت میشود این باور به ظاهر رادیکال است که مبارزه کارگران در عرصه اقتصادی و استقلال این سطح از مبارزه در خود تحقیر میشود. در این دیدگاه مبارزه اقتصادی تا آنجا ارزش دارد که به عرصه سیاسی فراروید و یا به مبارزه علیه سرمایه‌داری ارتقاء یابد. - انحراف دیگری که در جنبش ما رایج است این است که هر اتحادیه‌های ضرورتا و ذاتا به بوروکراتیسم منجر میشود. این دیدگاه اگرچه خواهان روابط و مناسبات دموکراتیک در نهادهای توده‌های است اما خرافاتی را تبلیغ میکند که ربطی به نظریه مارکسیستی اتحادیه ندارد. این دیدگاه به ظاهر رادیکال در عمل تسلیم بوروکراسی اتحادیه میشود و طرحی برای مقابله با آن ارائه نمیدهد. این دیدگاه نگاهی جبربوارانه و ذات‌گرایانه به بوروکراسی دارد و به نحو سادهلوحانه‌ی تشکلهای کارگری دیگر از جمله شورا را از این عارضه معاف مینماید.

پس از برشماری عمده‌ترین انحرافهایی که در چند دهه‌ی گذشته به سهم خود مانعی در راه سازمانیابی کارگران عمل کرده اینک به گرایشهای انحرافی مشخصتری در جنبش کارگری میپردازم.

سیمای گرایش راست جنبش کارگری سیمای گرایش راست در جنبش کارگری با تبلیغ همکاری خود با دیگران و میل به سازش مشخص میشود. آنها تفاوت بین نیروهای سیاسی و طبقاتی را تقلیل میدهند و با چشمپوشی بر این تمایزات عملا همکاری بین آنها را تبلیغ میکنند.

این روایت را در نوشته‌های هیات موسسان سندیکاها و آقای اکبری به عنوان یکی از مبلغان این گرایش میتوان سراغ گرفت که مدافع ثابت قدم گرایش راست در جنبش کارگری است و سیمای آن را نمایندگی میکند. برای تشخیص سیمای گرایش راست جنبش کارگری در این نوشته من به چند محور اشاره میکنم. این محورها اگرچه مهمی سببهای گرایش راست را پوشش نمیدهد معهذاً به روشن شدن چهره عمومی گرایش راست کمک میکند. این محورها به قرار زیر اند:

الف- مدل سندیکا و مضمون فعالیت آن و روش دستیابی به آن
ب- تحلیل از ارگانهای شبه کارگری و موضع در قبال آن
ج- نحوه برخورد به گرایش چپروانه در جنبش کارگری
در این جا به تک تک این محورها به طور اجمالی به نکاتی اشاره میکنم
الف- مدل سندیکا و مضمون فعالیت آن و روش دستیابی به آن
آن چه که گرایش راست در پیوند با سازمانیابی کارگری پیشنهاد و در عمل پیش برده است، سندیکای قانونی یا نگاه معطوف به بالا است. فعالان و مدافعان گرایش راست، خواهان تشکلی هستند که قانون کار یا قانون اساسی جمهوری اسلامی و یا مقاولهنامه‌های جهانی آن را تصریح کرده است. در این مدل از سندیکا، اصل بر قانونیت این نهاد است؛ و تلاش فعالان کارگری مدافع این نوع سندیکا اقتاع رژیم حاکم، برای پذیرش موادی است که خود رژیم در حقوق و قانون خود به رسمیت

شناخته است. اشاره به بندهایی از قانون کار یا قانون اساسی و یا موادی از مقاولهنامه‌های جهانی ورد زبان این بخش از کارگران است. آنها اساساً در پی فشار از پایین برای ایجاد سندیکا نیستند بلکه اساساً با نگاه به بالا و چانه‌زنی با مقامات می‌کوشند مسیر شکلگیری آن را هموار سازند. ساختار سندیکای مطلوب این مدل، ساختاری حقوقی- قانونی است که همه ارگانه‌های آن در پیشگاه رژیم باز و قابل دسترس است. مدافعان این نوع مدل تعدد دارند که به رژیم حاکم یادآوری کنند که دقیقاً در چارچوب قانون دارند فعالیت میکنند. این ساختار سندیکایی با اصل سه جانبه‌گرایی و "همزیستی مسالمت‌آمیز" کارگران با کارفرمایان و دولت انطباق ذاتی دارد. این سندیکاها تمایز کار از سرمایه را نمایندگی نمیکنند بلکه منافع مشترک آنها را بیان میکنند. گرایش راست به رژیم انتقاد میکند که گرا "امر سه‌جانبه‌گرایی را از صورت نمایش به جلوه‌ای واقعی تبدیل" نمیکنند.

آنها میگویند: "ما اعضای هیأت موسسان سندیکاهای کارگری ایمان داریم که جنبش سندیکایی - اتحادیه‌ای در کشور عزیزمان ایران، می‌تواند موجب رشد و شکوفایی اقتصاد ملی، ارتقای سطح کمی و کیفی تولیدات ملی، زحمتکشان و ضامن برقراری روابط سه‌جانبه‌ای اصولی و پایدار شرکای اجتماعی خواهد بود"

روش دستیابی به این مدل از سندیکا رابطی تنگاتنگی با مضمون فعالیت و اهداف سندیکای مزبور دارد. آنها در انتخاب شیوه‌های مبارزه به اشکال قانونی توجه دارند و مذاکره با مقامات، طومارنویسی، مراجعه به امکان دولتی... از اشکال رایج و عمومی شیوه‌های مبارزه طرفداران این مدل از سندیکا به شمار می‌رود.

به عنوان نمونه میتوان به دیدگاه آقای حسین اکبری مراجعه کرد که کمابیش این مدل و روش دستیابی به سندیکا را تبلیغ میکند. او میگوید: "کارگران باید با تکیه به دانش طبقاتی و تجربیات موجود که در نزد فعالان صنفی کار قدیمی و روشنفکران آگاه به قوانین و مقررات کار و همچنین اندیشمندان علم اقتصاد سیاسی شیوه‌های فریبکارانهی سرمایه‌داری را بازشناسند و با توجه به واقعیات موجود زندگی اجتماعی شیوه‌های مبتنی بر علم و عمل را در جهت مبارزه برای کسب آن چه که قانون اساسی در رابطه با حقوق ملت و قانون کار در رابطه با روابط کار مورد توجه قرار داده‌اند و همچنین در راه ایجاد قوانین مترقی و ضروری که قوانین موجود بدانها توجه نداشته است فعالیت نمایند و این مقذور نیست مگر در جریان فراهم آمدن تشکیلات توانمند صنفی و اتحادیه کارگری که اصل 26 قانون اساسی مبادرت به تشکیل آنها را پذیرفته است." (1) یا آن جا که آقای اکبری بی احتیاطی میکند و دم از کنترل کارگری میزند باز هم این اقدام را در پیوند با "قراردادهای دوجانبه" طرح میکند. او میگوید: "ایجاد تشکلهای سندیکایی و اتحادیه‌های این توان و استعداد را در شرایط کنونی دارد تا بتواند ضمن دفاع از حقوق صنفی و طبقاتی، زمینه را برای گونهای برقراری کنترل کارگری بر تولید از راه عقد قراردادهای دو جانبه که متضمن منافع کارگران باشد برقرار سازد" (2). یا آقای مازیار گیلانی‌نژاد عضو هیأت موسس سندیکاهای کارگری ایران مینویسد: "اصل 26 قانون اساسی دایر به آزادی تشکل و خودداری از هر نوع دخالت در کار آنهاست". آقای گیلانی نژاد عضو هیأت موسس سندیکاهای کارگری ایران حتی تا آنجا پیش می‌رود که مرز اتحادیه و دولت را مخدوش میکند. او میگوید: "سندیکاهای استوار نه تنها معارض حکومتها نیستند بلکه حتی می‌توانند بخشی از وظایف دولت را بر عهده گرفته و بدینسان در پیوستگی توسعه جامعه رو به تکامل نقش موثری داشته باشند" (3).

ویژگی دیگری که گرایش راست را متعین میکند، خرافه مبارزه‌ی قانونی است. آنها برای دستیابی به تشکل کارگری تعامل با رژیم، شرکت در ارگانه‌های حاکمیت را در این یا آن لحظه‌ی سیاسی و از طریق افزایش به اصطلاح نمایندگان جامعه کارگری در مجلس یا شوراهای اسلامی کار توهّم تصویب قوانینی به نفع کارگران را تبلیغ میکنند. عبارت مورد علاقه این گرایش به رسمیت شناختن "حقوق سندیکایی" توسط رژیم است. آنها از تکرار این خواست از رژیم خسته نمی‌شوند و مدام دست نیاز به سوی رژیم دراز میکنند. آنها میگویند:

"از وزارتکار انتظار می‌رود که طی فراخوانی جهت برقراری روابط سه جانبه، از کلیه کارگران و کارفرمایان خواسته شود نسبت به ایجاد سندیکاهای خود اقدام نمایند"

"ما کارگران به دلیل محرومیت از داشتن تشکیلات اتحادیه‌های مستقل از حضور نمایندگان واقعی خود در پارلمان و دیگر نهاد های مدنی مثل شورای عالی کار، هیئتهای حل اختلاف و غیرو ... محروم می باشیم...

"ما خواهان به رسمیت شناخته شدن کلیه حقوق سندیکایی تصریح شده در منشور جهانی سندیکایی و مقاولهنامه‌های بین المللی سازمان جهانی کار که دولت جمهوری اسلامی ایران نیز آن را امضا و به رعایت آن متعهد است، می‌باشیم."

...در قوانین اساسی و کار جمهوری اسلامی ایران نیز بخش هایی از آن رسمیت یافته است، بر همین اساس ما خواستار احقاق حقوق حقه و انسانی خود که کرارا در قطعنامهها و همایشهای کارگری بر آن تاکید شده مجلس خانه ملت است. و کارگران و زحمتکشان، بیشترین جمعیت کشور را تشکیل میدهند. ما خواهان ایجاد شرایط مناسب جهت حضور نمایندگان واقعی کارگران به نسبت جمعیت کارگری کشور در مجلس شورای اسلامی هستیم ...

...ما کارگران حق و وظیفه خود میدانیم که از طریق تشکلهای کارگری در ترکیب مدیریت سازمان تامین اجتماعی حضور یافته و در سیاستگذاریهای آن سهیم باشیم ... (4)

در همه این عبارات، برای ایجاد سندیکا، بالابینا بیش از اراده‌ی مستقل توده‌های کارگر نقش ایفا میکنند. آنچه که تا این جا گفته شده است خصلت عمومی گرایش راست را مشخص میکند، و شاید در این جا یا آنجا موضع طرفداران این نوع سندیکا با مدل بیان شده فرقه‌ای داشته باشد. اما مختصات اصلی این نوع سندیکا را میتوان در مولفه‌های زیر خصلت بندی کرد:

1- سندیکای مبتنی بر همکاری طبقاتی و ادغام شده در سیستم نه استوار بر ستیز کار و سرمایه

2- سندیکایی که به روش قانونی در چارچوب نظام به دست می‌آید نه در اثر مبارزات کارگران علیه نظام.

ب- تحلیل از ارگانه‌های شبه کارگری رژیم و موضع در قبال آن یکی از شاخصهایی که میتوان از آن برای خصلت‌بندی گرایش راست بهره گرفت نحوی برخورد با نهادها و ارگانه‌های رژیم اسلامی است. یک نگاه اجمالی به ادبیات گرایش راست نشان میدهد که آنها درکی به غایت راست و صوری از نهادهای رژیم اسلامی دارند. آنها مجلس شورای اسلامی را "خانه ملت" یا "پارلمان" مینامند. آنها خواهان شرکت در مدیریت تامین اجتماعیاند یعنی نهادهای که پول بیمه کارگران را سر کیسه کرده و تاکنون هیچ یک از مدیران آن توسط کارگران انتخاب نشده‌اند. آنها نسبت به وزارت کار توهّم میبرانند و در همایش کار آنها شرکت میکنند، آنها اقدامات ضد کارگری رژیم را نه از سرشت ارتجاعی آن، بلکه تا حدی از بی اطلاعی کارگران نتیجه میگیرند و میگویند "در حالیکه انبوه کارگران نسبت به روابط و مقررات کار بی اطلاع هستند نمی توان انتظار داشت مسوولین روابط کار کشور را به طور عادلانه برقرار کنند و به آن پای بند باشند. امروز بیش از همیشه، کار آگاه‌گرانه در بین توده وسیع کارگران در محل های کار و تولید و خدمات اجتماعی ضرورت جدی و کتمان ناپذیر است. هرگاه کارگران نسبت به مواد قانون اساسی و قانون کار و تامین اجتماعی، آگاهی یابند"

آقای اکبری بیشتر در جایی تلاش کرده است مواضع نیروهای مختلف را پیرامون قانون کار دستهبندی کند. او ضمن دستهبندی به نحوی موضع خود را در قبال ارگانه‌های شبه‌کارگری روشن میسازد. آقای اکبری در این باره میگوید: "مواضع و دیدگاههایی که در ستیز بر سر قانون کار و چگونگی آن به مبارزه پرداختند، عمدتاً در سه دسته خلاصه میشوند". او این سه دسته را چنین توصیف میکند:

"دسته اول، معتقد بود که روابط مبتنی بر اصل تراضی طرفین است و نیاز به قانون ندارد و اصولاً هر قانونی در این رابطه اصل آزادی اراده را از طرفین سلب میکند.

دسته‌ی دوم، روابط و مقررات کار در شکل قانون کار را تنظیم کنندهی روابط کار و صاحب کار میدانست و اعتقاد داشت که باید قانون کار مبتنی بر اصول پذیرفته شده در قانون اساسی و در شان جامعهی ایران انقلابی تصویب گردد.

دسته سوم، معتقد بود که تنظیم روابط و مقررات فی مابین نیروی کار و صاحب کار طی قانون قبل از انقلاب امکانپذیر است."

آقای اکبری پس از برشماری دیدگاههای مختلف آنها را از نقطه نظر ارزشی خصلت‌بندی میکند و میگوید: "دیدگاههای اول و سوم طی فرآیند مبارزه علیه تصویب قانون کار تدریجاً متحد عمل نموده و در مجموع به عنوان نمایندگان سرمایه‌داری تجاری و لیبرال ایران به کارشکنی در تصویب قانون کار عمل میکردند ولی از آن جا که جنبش قانون کار بسیار نیرومند بود کم‌کم به عقب‌نشینی در مواردی به نفع حفظ موادی دیگر از آخرین پیشنویس قانون کار ناچار گردیدند."

اما در پیوند با دسته دوم اکبری حرف دیگری دارد و میگوید: "دیدگاه دوم حاصل نظرات کارگران و مدافعان آنان در درون و بیرون از حاکمیت بود". پرسش این است که مدافعان کارگران در درون "حاکمیت" چه کسانی اند؟ آقای اکبری در پاسخ میگوید: "در این میانه بخش مدافعان حقوق کار وابسته به حاکمیت عمدتاً در خانه کارگر فعلی متمرکز میباشند." (5)

آیا خانه کارگر مدافع حقوق کارگران در درون حاکمیت است؟ پاسخ این پرسش را همهی کسانی که در جنبش کارگری فعالیت میکنند و برای سازماندهی ارادهی مستقل و طبقاتی کارگران تلاش میورزند نه حالا بلکه از دورهی اشغال خانه کارگر توسط باند تبهکار- محجوب، کمالی و ربیعی - به تجربه میدانند. خانه کارگر یک ارگان شبه فاشیستی است که منافع کارگران را نزد حاکمیت منعکس نمیکند بلکه سیاست حاکمیت را در میان کارگران به پیش میرود. بیان کارخانه کارگر در همهی سالهای بعد از انقلاب شکار فعالان چپ و مستقل کارگری، درهم شکستن نهادهای مستقل کارگری نظیر شوراها و سندیکاها و بیراهه کشاند اعتراضات یا محدود کردن دامنهی آن بوده است. هنوز که هنوز است چکلهای خون زبان اساتلو توسط قدرهیندان خانه کارگر - که این سند رسوایی و لکهی ننگی برای محجوب و خانه کارگر به شمار میرود- بر سنگفرش خیابان خشک شده است.

یا آقای حسن اکبری برای ایلنا یکی از ارگانهای خبری رژیم رسالت اعتلای سطح آگاهی طبقه شریف کارگر قایل است او میگوید: "ایلنا با هدف بویژه اعتلای سطح آگاهی طبقه شریف کارگر فعالیت خود را با حمایت خانه کارگر آغاز کرده است." (6)

اگر در چند سال گذشته به ادبیات آقای اکبری مراجعه کنیم یک خط ثابت در آن دیده میشود و آن گوشزد کردن خطر چپروی در جنبش کارگری است. آیا این خطر در جنبش کارگری وجود ندارد؟ در این تردیدی وجود ندارد که جنبش کارگری ما صرفاً از راست روی ضربه نخورده بلکه از گرایش ناپهنگام با واقعیت برخی از چپها هم آسیب دیده است. اما مشکل آقای اکبری و زاویه برخورد او با چپها از یک درونمایه عمیقاً راست برخوردار است. اما حتی تا آنجا پیش میرود که مصاحبه یکی از اعضای شرکت واحد با یک رادیوی خبری اپوزیسیون را برنمیتابد و آن را تقبیح میکند یا این شبهه را ایجاد میکند که سرگرایش چپ به جاهای خطرناک وصل است. او در باره فعالین جنبش لغو کارمزدی میگوید: "آخر این حماقت محض نیست که عدهای در این شرایط شعارهای توخالی کنترل کارگری برتولید را دستمایه قرار میدهند و از فعالیت سندیکایی کارگران برای ایجاد سندیکاها به خیانت آنها علیه طبقه کارگر در راه نابودی نظام سرمایه داری سخن می گویند که «در روزهایی که کارگران نیشکر هفت تپه، تمامی شهر شوش و جاده های خوزستان را به میدان جنگ و گریزهای پراکنده، علیه اشرار دولتی سرمایه تبدیل کرده بودند، ناگهان لیست مطالبات کارگران دستکاری شد. سایت های اینترنتی مهپور به چهره های متمایز، اما منشعب از ریشه های طبقاتی واحد، تمامی تلاش خود را به کار گرفتند تا شاید طوفان خشم و قهر ضد سرمایه داری توده های وسیع کارگر هفت تپه را، در شیون و شین بازسازی سندیکا غرق کنند و مطابق دلخواه خود تصویر نمایند» (فعالین جنبش لغو کارمزدی خرداد ماه ۱۳۸۷).

این نمونههای از کج فهمیهای است که ریشه در دنبالهروی از تنوری های قرون گذشته دارد و تقریباً بیش از دو قرن است که تکامل اجتماعی را در هیچ جای دنیا نفهمیده است. البته با فرض آنکه بیغش باشد." (7)

منظور اکبری جدا از نادرستی اعتقاد فعالین جنبش لغو کارمزدی از واژهی بی غش کدام است؟ چرا اکبری نقد را از حوزه باور مدافعان این گرایش به انگیزی آنها تسری میدهد.

گرایش انحرافی چپ در جنبش کارگری

در جنبش کارگری ما این تنها گرایش راست نیست که با سیاستهای مامشاتگرایانهی خود در فرآیند سازمانیابی ارادهی مستقل کارگران اختلال ایجاد میکند بلکه علاوه بر آنها گرایش چپ هم در حد و سهم خود همچون مانعی بر سر راه تشکلیابی آنان عمل میکند. گرایش چپ، با برجسته کردن تفاوت سیاست خود با دیگران، یا تاکید افراطی بر خودویژگیاش، در استراتژی معطوف به سازمانیابی کارگران، این تمایز را چنان به یک اصل هویتی تبدیل میشود که خود فلسفه وجودی این سیاست- که همانا متشکل کردن کارگران است- زیر سوال میرود. در این روایت مرزهای هویت و تاکیدهای سیاسی-نظری چنان پر رنگ است که هیچ اشتراک نظر یا اتحادی در عمل با دیگران دیده نمیشود. واقعیت این است که روایت چپروانه مدافعان زیادی در میان برخی از طرفداران جنبش کارگری چه به صورت آشکار و چه به صورت ضمنی دارد. به

عنوان نمونه میتوان برخوردهای فعالان لغو کارمزدی را نام برد که به طور پیگیر و پیوسته و با زبان پرخاشگرانه به گرایشات دیگر جنبش کارگری حمله میکنند. این دسته از رفقا با وجود این که شعارها و اهداف رادیکالی را تبلیغ میکنند، اما در برخورد با دیگران مدافعان جنبش کارگری از خود ناشکیبایی، برخوردهای افراطی و خصمانه نشان میدهند. آنها بیش از این که خشم خود را به دشمن اصلی در برابر پیشروی جنبش کارگری معطوف سازند در برخی موارد به دیگر گرایشات جنبش کارگری متمرکز میکنند و آنها را مانع اصلی سازمانیابی جنبش کارگری قلمداد میکنند.

سیمای گرایش چپروانه در جنبش کارگری را در محورهای زیر میتوان شناسایی کرد:

1. مخدوش کردن شرایط تدافعی با شرایط تعرضی مبارزه 2. نفی استقلال مبارزه اقتصادی و گذار بی واسطه مبارزه سیاسی در هر شرایط 3. مخدوش کردن مرز مبارزه برای اصلاحات با مبارزه برای انقلاب 4. نفی تشکلهای غیر شورایی

یک خوانش اولیه از ادبیات گرایش چپروانه نشان میدهد که آنها مرز شرایط تدافعی با شرایط تعرضی مبارزه را مخدوش میکنند. استقلال مبارزه اقتصادی را فی نفسه نمیپذیرند و از پیوند مبارزه اقتصادی با مبارزه سیاسی درک معینی را تبلیغ میکنند. مطابق این روایت از مساله، مبارزه اقتصادی تا آن جا اهمیت دارد که در خدمت مبارزه سیاسی قرار گیرد و یا به آن فرا رود. آنها مرز مبارزه برای اصلاحات با مبارزه برای انقلاب درهم میریزند و سایر اشکال سازمانیابی کارگری غیر از شورا را بر نمیتابند. در این جا تلاش میکنم برخی استدلالهای آنها را مورد بررسی قرار دهم.

اولین مسالهایی که در مواضع گرایش چپ برجسته است این نکته است که آنها مرزهای شرایط مختلف مبارزه را در یک چشمبندی درهم میریزند. شرایط تدافعی مبارزه نزد گرایش چپ تحت عنوان "اعتلا" مطرح میشود، شرایط استیصال و عقب نشینی با مقاومت گسترش یابنده مخلوط میشود و رشد مقاومت در برابر تعرض دشمن، حمله به دشمن و محاصره آن فهمیده میشود. به عنوان نمونه ناصر پایدار در مقاله "جنبش کارگری ایران: موقعیت کنونی مبارزه و راهکارهای روز" مخدوش کردن این دو شرایط را چنین به نمایش میگذارد. او از یک طرف میگوید:

"شرایط روز مبارزه طبقاتی و موقعیتی که جنبش کارگری ایران در متن این شرایط احراز کرده است، مسالهی تسامح در درک این شرایط، هر مقدار مساهله در پاسخ به جا و به موقع به نیازهای حاضر اعتلا و بلوغ مبارزات کارگران... تأثیرات بسیار مهلک... بر سرنوشت سالهای آتی مبارزات تودههای این طبقه بر جای میگذارد." (8)

اعتلا بنا به تعریف که برخی از مختصات آن را نلین برشمرده با گام گذاشتن تدریجی "به مرحله تعرض"، "گرایش به سوی انقلاب"، "رشد روزافزون روحیات انقلابی تودهها"... مشخص میشود حالا این مختصات را با این عبارت پایدار مقایسه کنید که به درستی میگوید: "محور اساسی خواستهها و جنگ و جدالها را همه جا دستمزدهای معوقه، بیکارسازیها و خطر اخراج تعیین میکرده است". یا در جاهای دیگری در همان مقاله از "سطح نازل مطالبات کارگران"، "موقعیت ضعیف جنبش کارگری"... سخن به میان میآورد. پرسش این است که اگر محور اساسی "خواستهها و جنگ و جدالها" در "همه جا" برای بدتر نشدن شرایط یا از دست دادن حقوق است نه حتی ارتقاء مطالبات این امر چگونه با "اعتلا" همخوانی دارد؟ آیا در این جا مرز مبارزه تدافعی با مبارزه تعرضی در هم ریخته است.

مخدوش کردن شرایط تدافعی با تعرضی صرفاً مابهازای مفهومی ندارد و به تبلیغ نادرست واقعیت منحصر نمیمانند، بلکه اثر مهم آن بیشتر در قلمروی عمل خود را نشان میدهد. این امر باعث میشود که در شرایط تدافعی از کارگران انتظار داشته باشیم به آن نوع از تاکتیکهای مبارزاتی روی آورند که از توازن قوای عمومی فراتر باشد؛ این رویکرد میتواند جنبش کارگری را در معرض سرکوب دشمن قرار دهد و ضربات مهلکی بر پیکر آن وارد کند. و در شرایط تعرض، نازلتر از ظرفیت آن دوره دست به نبرد بزند که خود را از امکان پیشروی محروم کند. نتیجهی هر دو رویکرد چیزی جز شکست برای جنبش کارگری به بار نمیآورد.

محور دیگری که در ادبیات چپروانه جنبش کارگری مشاهده میشود این است که آنها از ضرورت گذار از مبارزه اقتصادی به سیاسی به این نتیجه میرسند که در هر شرایطی این مهم قابل تحقق است. آنها بدون در نظر گرفتن شرایط عمومی جنبش، رهنمودی به جنبش کارگری ارائه میدهند که درونمایه آن گذار بی واسطه و بدون تدارک به عرصهی سیاسی است.

برخی این گرایش را زیر پوشش مرزبندی با "تئوری مراحل" تبلیغ میکنند بدین معنا که پذیرش تشکل اتحادیه‌های یا تبلیغ مبارزهی اقتصادی به معنای پذیرش "تئوری مراحل" است؛ چرا که مدافعان تشکل اتحادیه‌های بین مبارزه اقتصادی و مبارزه سیاسی قابل به مرحله‌بندی هستند. از منظر مخالفان اتحادیه هر نوع جدایی، هرنوع مرحله‌بندی بین مبارزه اقتصادی و سیاسی در غلتیدن به تئوری آسیاب به نوبت است. آیا ایرادی که مخالفان اتحادیه مطرح میکنند در جنبش ما مدافعی دارد؟ در جنبش کارگری کشور ما کدام نیروی معینی به چنین تزی باور دارد؟ واقعیت این است صدور این حکم از بررسی مشخص گروه‌بندی‌هایی درون جنبش کارگری ایران برنخاسته است بلکه اگر به دقت ردپای این مسأله را دنبال کنیم شاید بتوان گفت تعمیم نا به جای تئوری مراحل انقلاب به مسأله استقلال مبارزه اقتصادی از سیاسی را نشان میدهد. در جنبش کارگری ما هیچ نیرویی را نمیتوان پیدا کرد که مدل اتحادیه‌ی بی‌زنس را تبلیغ کند؛ حتی گرایش راست جنبش کارگری مبارزهی سیاسی را نفی نمیکند. بحث بر سر پیوند مبارزهی اقتصادی با مبارزه سیاسی نیست بلکه بحث بر سر این است که گرایش چپروانه‌ی ما در جنبش کارگری مبارزهی اقتصادی را در خود و فینفسه تحقیر میکند و بدون پیششرط‌هایی آن را به رسمیت نمیشناسد. پرسش اساسی در برابر گرایش چپ این است آیا مبارزه اقتصادی را بدون پیوند با مبارزه سیاسی، بدون مبارزه علیه کارمزدی به طور مستقل به رسمیت میشناسد یا نه؟ این آن خطی است که مرز گرایش اصولی در جنبش کارگری را با گرایش چپروانه مشخص میکند. به علاوه از ضرورت پیوند بین مبارزه اقتصادی با سیاسی نمیتوان به این نتیجه رسید که تحت هر شرایطی بتوان این امر را متحقق کرد. این هدف به شرایط و ابزارهایی نیاز دارد که اگر نخواهیم حرف توخالی و پوچ زده باشیم کاملاً به شرایط عمومی و توازن قوای نیروهای در حال نبرد بستگی دارد. این حرف نباید تحت هیچ شرایطی به این معنا فهمیده شود که مبارزه اقتصادی نباید به مبارزه سیاسی فراروید یا در همان سطح در جا زند. بحث من بر سر ضرورت پیوند این دو سطح نیست بلکه بر سر منطق، شرایط و ملزومات آن متمرکز است. بحث بر سر این است که هر حد از دستیابی به مطالبات اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری ارزش دارد که پیرامون آن مبارزه صورت گیرد؛ جدا از این که بتوان آن را ارتقاء داد یا نه. آن چه مسلم است این ادعا یک تز غیر مستند در جنبش کارگری است. مشکل این مخالفان اتحادیه البته بی پایه بودن ادعایشان نیست بلکه مهمتر از آن در عدم فهم و درک تمایز بین مرحله‌بندی در جنبش کارگری - بین فراز و فرود آن- با اعتقاد به مرحله‌بندی خطی به منابهی یک دستگاه نظری یا تئوری مراحل است. انکار مرحله‌های مختلف در سیر حرکت کارگری به بهانه‌ی نفی تئوری مراحل نفهمیدن فرق واقعیت با تئوری است. تئوری مراحل یک نظریه است که واقعیتها را در قالب معینی مفهوم‌بندی میکند که توالی منطقی مفاهیم با توالی زمانی رخدادها یک به یک متناظر و جبری است. واقعیت اما درهم جوش و ترکیبی و مارپیچ‌تر از سیر مستقیم، خطی و متوالی حرکت ذهن به شمار میرود. بر خلاف باور مدافعان تئوری مراحل در سطح واقعیت شاید در یک دورهی پیشروی، حرکتی مشاهده شود که خصلت عقبگرد و تدافعی دارند یا بر عکس در بطن دوره تدافعی شاید حرکات تعرضی دیده شود.

اما ابطال تئوری مراحل، مرحله‌بندی در واقعیت را - در این جا جنبش کارگری- مردود اعلام نمیکند. عدم تمایز بین این دو سطح از مسأله چه به لحاظ نظریه مارکسیستی و چه به لحاظ عملی نادرست و خطرناک است. کفایت شناخت مراحل مختلف جنبش کارگری را که مارکس مورد بحث قرار داده است به یاد آوریم. مارکس مراحل معینی را در مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری تشخیص میدهد و نتیجه نهایی مبارزه را با نقطه عزیمت آن مخدوش نمیکند. مارکس در مانیفست می‌گوید: "پرولتاریا از مراحل مختلف رشد می‌گذرد. مبارزه او علیه بورژوازی با موجودیت‌اش آغاز می‌شود. در ابتدا کارگران یک کارخانه، سپس کارگران یک شاخه صنعتی در یک منطقه، علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند که مستقیماً استثمارشان می‌کند. آنان نه مناسبات بورژوازی تولید بلکه خود ابزارهای تولیدی را مورد حمله قرار میدهند، کالاهای رقابت‌کننده بیگانه را نابود میکنند، ماشین‌ها را می‌شکنند، کارخانه را آتش می‌زنند و در حسرت آن‌اند که موقعیت از دست رفته کارگر قرون وسطانی را بازیابند. در این مرحله، کارگران یک توده‌ی پراکنده در سراسر کشور و تکه پاره در نتیجه رقابت را تشکیل میدهند... اما او رشد صنعت، فقط شمار پرولتاریا نیست که افزایش می‌یابد، بلکه او در توده‌های بزرگ متراکم می‌شود؛ نیروی پیش‌فرونی می‌گیرد و خود نیز آن را بیش از پیش احساس می‌کند منافع و اوضاع معیشتی در درون پرولتاریا روز به روز همسان‌تر می‌شود... درگیری‌های

کارگران منفرد با سرمایه‌داران منفرد، هر چه پیش‌تر خصلت درگیری‌های دو طبقه را به خود می‌گیرد. چنین است که کارگران شروع می‌کنند ائتلاف‌هایی (اتحادیه‌ها) را علیه سرمایه‌داران به وجود می‌آورند و در دفاع از مزد کارشان متحداً عمل کنند. آنان خودشان انجمن‌هایی دائمی تأسیس می‌کنند تا در خیزش‌های احتمالی، توشه و آذوقه‌ای داشته باشند. اینجا و آنجا هم مبارزه تبدیل به شورش می‌شود." (9)

این تز به لحاظ عملی نیز نادرست است مثلاً در این باره میتونان به بحث آقای حکیمی مراجعه کرد. آقای حکیمی که یک فرد اندیشه‌ورز است، کسی که هگل جوان را ترجمه یا تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ را ویرایش کرده است در این باره حرف‌هایی دارد که ملزومات گذار از مبارزه اقتصادی به سیاسی یا گذار از مرحله تدافعی به مرحله تعرضی را یکسر نادیده می‌گیرد. او در این باره می‌گوید:

"چرا سندیکا نتوانست به بیشتر خواسته‌های کارگران برسد؟ چرا حدود 30 نفر از همکارانتان هنوز با حکم اخراج، بی‌کار هستند؟ و چرا دو نفر از اعضای هیئت مدیره روزهای سختی را در زندان می‌گذرانند؟ آیا فکر می‌کنید که علت این ناکامی و شکست فقط سرکوب است؟ بدون شک، سرکوب عامل بسیار مهمی در ناکامی سندیکای شرکت واحد است. اما سندیکا برای مقابله با این سرکوب چه کار کرد؟ آیا سندیکا توانست توده کارگران شرکت واحد را برای مقابله با این سرکوب بسیج کند؟ انصاف حکم می‌کند که بپذیریم از زمان اعلام موجودیت سندیکا تا زمان سرکوب آن فاصله و فرصت بسیاری بود و درواقع سرکوبگران حتی فرصت مقابله با سرکوب را به کارگران ندادند. اما آیا در همان فاصله اندک چند ماهه، سندیکا به جای هدر دادن وقت و انرژی خود در مذاکره و چانه زنی با نوریان و سردار طلائی و سرهنگ زمانی و... و درواقع به جای دادن آدرس غلط به کارگران نمی‌توانست درجهت بسیج و متشکل کردن توده کارگران شرکت واحد برای مقابله با سرکوب قدم بردارد؟ آیا فهم این نکته دشوار بود که سرکوبگران در همان زمان مذاکره درواقع داشتند نقشه سرکوب شما را می‌کشیدند؟ شما نه تنها کارگران شرکت واحد را برای مقابله با سرکوب آماده نکردید بلکه به سرکوبگران فرصت دادید که خود را کاملاً آماده سرکوب کنند. شما نه تنها کارگران را به ادامه اعتصاب تشویق نکردید بلکه گول عوام فریبی شهردار تهران را خوردید و از کارگران خواستید به اعتصابشان پایان دهند. آیا فکر می‌کنید سندیکا نیروی بسیج کارگران برای مقابله با سرکوب را نداشت؟ اما مگر شما نمی‌گفتید سندیکا 8000 نفر عضو دارد؟ اگر این ادعا واقعاً صحت داشت و دارد، کجا بودند این 8000 نفر در موقع اعتصاب و سرکوب فعالان سندیکا؟ از دو حال خارج نیست: یا این ادعا صحت نداشت که در این صورت هیئت مدیره سندیکا باید پاسخگو باشد، یا سندیکا واقعاً 8000 نفر عضو داشت اما برای بسیج متشکل و متحد این 8000 نفر هیچ کاری صورت نگرفت که باز هم هیئت مدیره باید پاسخگو باشد." (10)

فرض کنیم 8000 هزار کارگر شرکت واحد کاملاً از آمادگی مقابله با سرکوب برخوردار بودند این اعتصاب تا کجا میتوانست ادامه یابد. اگر رژیم اسلامی سطح مبارزه و نبرد را به فاز بالاتری ارتقا میداد که در عمل دیدیم دست به این کار زد آیا این 8000 نفر که آماده اعتصاب بودند از توان مبارزه در فاز بالاتر هم برخوردار بودند؟ تازه اگر آنها دارای چنین ظرفیتی بودند باید وارد این نبرد میشدند. در این جا ارتقاء مبارزه کاملاً به شرایط عمومی جنبش مشروط میشود. و به تجربه دیدیم حمایت دیگر بخشهای اردوی کار و زحمت از کارگران شرکت واحد در بهتر حالت از حمایت زبانی فراتر نرفت. بنابراین بدون توجه به شرایط عمومی جنبش به نحو اراده‌گراییانه خارج از توان عمومی کارگران گذار سریع و بی‌میانجی مبارزه به سطح بالاتر نه تنها مبارزه موثری را پیش نمیبرد بلکه میتواند ضربات کاری بر تجربه، اعتماد و توان کارگران وارد آورد. ارنستو چه‌گوارا این انقلابیترین انقلابیها یک بار شبیه این تعبیر گفته بود که کسی هنگام تعرض از آن اجتناب کند یا بیهنگام به آن دست زند ضربه جبران ناپذیری بر مبارزه وارد میکند.

محور دیگری که در ادبیات گرایش چپروانه به وفور مشاهده میشود این است که هر مبارزه‌ای توسط کارگران در جامعه سرمایه‌داری مبارزه‌ای است علیه نظام سرمایه‌داری. به عنوان نمونه ناصر پایدار در این باره می‌گوید: "جنبش اخیر به تمام و کمال ضد کارمزدی است. ولو که محتوای مطالبه‌ی روزش ممانعت از اخراج چند کارگر باشد." چرا مبارزه علیه اخراج چند کارگر یک مبارزه‌ی ضدکارمزدی است؟ چرا "پرداخت دستمزد به کار خانگی مبارزه علیه سرمایه‌داری" است؟ چرا هر مبارزه در نظام سرمایه‌داری مبارزه‌ای است علیه نظام سرمایه‌داری؟ چرا مبارزه برای اصلاحات و بهبود شرایط طبقه، عصرش سپری شده است؟ پایدار در این باره پیشفرضها و تزهای دارد که ضروری است به آن توجه داشته باشیم.

از نظر پایدار مبارزه با مضمون اصلاحات به طور کلی و در همه دوره‌ها مردود نبود، بلکه تا نیمه دوم قرن نوزدهم و با کمی ارفاق تا نیمه اول قرن بیستم کاری با معنا بود. چرا؟

پایدار در این باره می‌گوید: اشاری مارکس در فرمولبندی بالا، دایر بر امکان توسعه نیروهای مولده جامعه بورژوازی تا آخرین حد فراوانی در چهارچوب مقدور روابط بورژوازی، اشاری مربوط به دوران گذشته نظام بردگی مزدی است. شیوهی تولید سرمایه‌داری دیر زمانی است، که در هیچ نقطه‌ای از دنیا چنین امکان و توان و ظرفیتی را با خود به همراه ندارد". او پس از این استدلال می‌گوید: "اولین نتیجهی طبیعی قبول این وضعیت در مورد فاز کنونی انحطاط تاریخی سرمایه‌داری، این است که طرح هر نوع راهبرد، تحلیل و آلت‌رناویوی برای جنبش کارگری که متناظر با بسیج و سازمانیابی بلاواسطه توده‌های این جنبش علیه کارمزدی نباشد، یک راه حل عمیقاً کاپیتالیستی برای ماندگار سازی این جنبش در داریست رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است". پس از نظر او "هر توصیه‌ی برپایی هر نوع سازمانهای توده‌های با هر اسم و رسمی که پروسه‌ی تحقق مطالبات و انتظارات روز طبقه‌ی کارگر را به محور تعرض مستقیم علیه کارمزدی پیوند نزند، معنایش در بهترین حالت این است که نظام سرمایه‌داری و پذیرش مطلوب همهی این مطالبات را با پروسه‌ی بازتولید و خودگسترش متعارف خود پیوند بزند؛ چیزی که مطلقاً واقعیت ندارد و القای آن به توده‌های کارگر، سوای عوام قریبی عربیان، هیچ چیز دیگری نمی‌باشد. سرمایه‌داری تاریخاً این مرحله راپشت سر نهاده است، که بتواند در چهارچوب شرایطی به نام دوره‌های رونق، هم به ملزومات ارزش‌افزایی و حصول نرخ سود متناظر با توسعه‌ی خودپوی اقتصادی خود جواب گوید و هم وضعیت معیشتی نیروی کار را بهبود بخشد یا حتی همان سطح موجود را تضمین کند". (11)

در این عبارات طولانی میتوان دستکم سه تّر را در این جا مورد بحث قرار داد:

1. امکان توسعه‌ی نیروهای مولده در جامعه بورژوازی 2. چه نیروی باعث بهبود معیشت نیروی کار میشود 3. تنوری فقر مطلق بگذارد هر یک از این تّر‌ها را مورد ملاحظه قرار دهیم.

الف- امکان توسعه‌ی نیروهای مولده در جامعه بورژوازی پایدار مدعی است که امکان توسعه‌ی نیروهای مولده در جامعه بورژوازی به دوران گذشته تعلق دارد. حالا مدتی است که توسعه‌ی نیروهای مولده در جامعه بورژوازی از رشد باز مانده یا ظرفیت آن به پایان رسیده است. بگذارد در وهله‌ی نخست ببینیم این تّر تا چه حد به نظریه مارکسیستی وفادار است؟ میدانیم که مارکس در این باره صورتبندی معینی دارد که میتوان به بحث ما روشنائی بباندازد. او می‌گوید: "در مرحله‌ی معینی از توسعه، نیروهای تولیدی مادی جامعه در تعارض با روابط موجود تولید یا- این فقط همان چیز را به زبان حقوقی بیان میکند- در تعارض با روابط مالکیتی قرار می‌گیرند که تاکنون در چارچوب آن عمل میکردند. این روابط از شکلهای توسعه به غل و زنجیرهای این شکلها بدل میشوند. آن گاه عصری از انقلاب اجتماعی آغاز میشود". (12)

چنانکه مشاهده میکنیم مارکس نمی‌گوید که در سرمایه‌داری نیروهای مولده توسعه نمی‌یابد بلکه می‌گوید این مناسبات تولیدی در برابر رشد نیروهای مولده به غل و زنجیر آن تبدیل میشود. (13) یا در مانیفست با صراحت بیشتری در این باره حرف می‌زند او می‌گوید:

"بورژوازی بدون ایجاد انقلاب دایمی در ابزارهای تولید، و از این رهگذر بدون ایجاد انقلاب در مناسبات تولید، و همراه با آنها کل مناسبات جامعه، نمیتواند به حیات خویش ادامه دهد. برعکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات پیشین حفظ شیوه‌های کهن تولید به شکل ثابت بوده است. ایجاد انقلاب پیاپی در تولید، آشفته‌گی بی‌وقفه تمام اوضاع اجتماعی، ناپایداری و بی‌قراری بی‌پایان دوران بورژوازی را از تمام دوران‌های پیشین متمایز می‌کند. تمام مناسبات تثبیت‌شده و ساخت منجمد، همراه با زنجیره‌ای از پیش‌داوری‌ها و نظرات کهنه و مقدس، فرو می‌پاشند، و هر آنچه به تازگی شکل گرفته است پیش از آن که قوام گیرد منسوخ می‌شود". (14)

در این جا مارکس به اندازه‌ی کافی صراحت دارد و نیازی به واکاوی آن نداریم. البته در این جا یادآوری نکته‌ی لازم است. این روند خطی، یک دست و دایما فزاینده نیست و مسیری متناقض و متضاد طی میکند. آن چه مسلم است عوامل موثری در این روند نقش ایفا میکنند که میتوان از میزان سرمایه استوار، پیاپی بودن هزینه‌ی به کارگیری ماشین آلات جدید نسبت به هزینه‌ی کار و کاهش قهری نرخ سود نام برد.

دوم: بگذارد این مساله را از نقطه نظر تاریخ سرمایه‌داری مورد ملاحظه قرار دهیم. میدانیم که سرمایه‌داری تحولات و دورانهای معینی را پشت سر گذاشته است مهمترین مشخصات این دورانها را مندل چنین برشمرده است:

دوره اول از پایان قرن هیجده تا 1847: در این دوره با غلبه‌ی مانوفاکتور مواجهیم که در تکامل خود به انقلاب صنعتی میانجامد. در این مرحله اما هنوز کاردستی غالب است.

دوره‌ی دوم از 1847 آغاز تا 1890 ادامه می‌یابد. انقلاب اول تکنولوژیک در این زمان رخ میدهد. ماشین بخار به وسیله ماشین ساخته میشود. کشتی بخار، راه آهن، صنایع آهن و فولاد در این مرحله اختراع و راهاندازی میشود، و ذغال سنگ مادی اصلی سوخت این دوره را تشکیل میدهد. دوره سوم از 1890 شروع تا جنگ دوم جهانی ادامه می‌یابد. انقلاب دوم تکنولوژیک در این مقطع اتفاق می‌افتد و موتورهای درونسوز، موتورهای الکتریکی کشتیهای فولادی ساخته میشود. نفت ماده اصلی سوخت این دوره به شمار میرود.

دوره‌ی چهارم از جنگ دوم جهانی آغاز و تا 1990 ادامه می‌یابد. بر اثر انقلاب سوم تکنولوژیک ماشینهای الکترونیک، صنایع اتوموبیل، کالاهای مصرفی با دوام، پتروشیمی ساخته میشود. انرژی هستهای به عنوان نوع جدیدی از منبع انرژی شناخته میشود.

حادثه دیگری که در این دوره اتفاق می‌افتد پیوند مستقیم بین تحقیقات علمی و تولید سرمایه‌داری است، به طوری که نوآوری علمی و فنی به رشته‌های واحدهای سرمایه‌داری تبدیل میشود. مارکس به این روند در گرندریسه اشاره کرده اما از سالهای چهل قرن بیست، این امر شروع شده و به خصوص از انقلاب سوم تکنولوژیک به صورت امر واقعی در می‌آید. پیوند بین تحقیقات علمی و نوآوری تکنیکی در صنایع جنگی شکل اصلی به خود گرفت. در این جا شاخص رشد را در حوزه آزمایشگاه، تعداد دانشمندان و هزینه تحقیقات دنبال میکنیم:

آزمایشگاههای تحقیقاتی تحت کنترل واحد سرمایه‌داری در امریکا در آغاز جنگ اول، کمتر از صد واحد بودند. در 1920، به 220 واحد و در 1960 به 5400 واحد رسیدند. در 1941 تعداد دانشمندان که مستقیماً در استخدام واحدهای صنعتی بودند 87 هزار نفر بود، در 1961 بیست سال بعد به 387 هزار نفر یعنی 4 برابر میشود. سومین آمار هزینه‌ی تحقیقات در تولید سرمایه‌داری به کار گرفته شده است در 1928 این میزان 100 میلیون دلار، در سال 1953، 5 بیلیون دلار؛ در سال 1959، به 12 بیلیون دلار و در سال 1965، 14 بیلیون و در سال 1970، 20/7 بیلیون رسیده است.

از اواسط سالهای 90 به بعد یک سری نوآوریهای فنی نیز در تولید سرمایه‌داری به کار گرفته شد که در رشد بارآوری تاثیر قابل ملاحظه‌ای از خود برجای گذاشت. اما از این نوآوری نمیتوان به عنوان یک انقلاب فنی یاد کرد. اینها عبارتند از تکنیک اطلاعاتی، نرم افزار، اینترنت تلهمونیکاسیون، شبکه‌های دیجیتال، ساتلیت رشته‌های اپتیک روباتها و بیوتکنولوژیک.

آن چه در این محور لازم است گفته شود این است که فرض کنیم گرایش عمومی سرمایه‌داری از حیث نیروهای مولده خصلت انحطاطی دارند چرا هر کشور سرمایه‌داری معین الزاماً سیر انحطاط را طی میکند به عنوان نمونه رشد هند یا برزیل در این دوره‌ی معین را چگونه باید توضیح داد؟

سوم: اگر تحول سرمایه‌داری انکارنشده است، چرا سرمایه‌داری بدون ایجاد انقلاب دایمی در ابزارهای تولید نمیتواند به حیات خود ادامه دهد؟ مارکس در کاپیتال این نکته را به روشنی تبیین میکند و مساله را با فشار رقابت میان سرمایه‌های منفرد توضیح میدهد، فشاری که واحدهای سرمایه‌داری را وادار میکند که به نوآوری فائق‌ترانه دست یازند. تا آنها را توانا سازد که از هزینه‌های کار بکاهند و در رقابت با حریفان خود ورشکست نشوند. اما مارکس در این باره به عامل دیگری هم اشاره میکند که همانا مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه است. لئوویتز در این باره در پیوند با این موضوع به همین نکته اشاره میکند و می‌گوید: "اگر [کتاب] سرمایه به مبارزه‌ی کارگران برای برآوردن نیازهای خود به رشد و تکامل بذل توجه نمیکند، پس چه نیروی سرمایه را به پیش میراند؟ سکوت حول مقاومت مزدگیران، سبب پیدایش یک جایگزین نظری شده است که رشد نیروهای مولده در سرمایه‌داری را با تقابل سرمایه‌های منفرد توضیح میدهد. این امر در تقابل با دغدغهی مارکس در پیوند با تشریح ورود ماشینها "همچون چیزی ناشی از تعامل با کار زنده، بدون ارجاع به سرمایه‌های دیگر" است، آنچه در اینجا به چشم می‌خورد توجه به سازوکار رقابت بین سرمایه‌داران فردی در ایجاد نوآوری است (مارکس 1973: 7-776). همان که مارکس از به کارگیری آن در جریان نگارش گرندریسه (و پس از آن) در نتیجه یک توضیح بیرونی، اکره داشته و آن را رد میکرده است، به جای یک بررسی درونی مبتنی بر تقابل بین سرمایه و کارمزدی میشنید، آنچه در اینجا از دست میرود، ارزیابی میزان تاثیر مبارزات کارگران بر روند تحولات و تحمیل ضرورت دایمی ایجاد دگرگونیها و نوآوریهای تعیینکننده در ابزار تولیدی است."

چهارم: نکته‌ی بعدی که ضروری است به آن اشاره شود این مطلب است که ویژگی این بحث در دوران جدید کدام است. در شرایط کنونی آنچه تردید بردار نیست رشد نیروهای مولده در سرمایه‌داری است. حالا بحث بر سر رشد یا توقف آن نیست بلکه بحث بیشتر پیرامون "تابینایی عصری روشنگری" و سویی منفی و "ویرانگر پیشرفت" متمرکز است. به عنوان نمونه میشل لوی که حول این موضوع حساسیت ویژهای از خود نشان داده در این باره چنین می‌گوید: "امروز بشر به خاطر پیشرفت فنی نه تنها خود را در معرض تهدید مداوم جنگ اتمی میبیند، بلکه به سرعت نیز به یک عدم تعادل فاجعه آمیز محیطزیستی سیاره زمین نزدیک میشود" (15)

پنجم: این تر که نیروهای مولده در چارچوب سرمایه‌داری نمیتواند رشد کند به طرفداران نظریه نیمه فئودال نیمه مستمره و "وابستگی" تعلق دارد. ما بیشتر البته با این تر در کنکره هفت کمترین آشنا بودیم. در این کنکره تر امپریالیسم مانع پیشرفت کشورهای پیرامون میشود علیرغم مخالفت مستند چپهای بریتانیا و هند به تصویب میرسد (16) و در ایران خود ما سازمان بیکار در اوایل انقلاب از چنین تری جانبداری میکرد. بعد از این سالهای طولانی پایدار دارد همان حرفهای نادرست را تحویل جنبش کارگری میدهد. اگر بتوان این محورها را جمبندی کرد باید گفت باور به گرایش خطی پیشرفت برای مهمی کشورها یا عدم پیشرفت کشورهای پیرامونی به یکسان نادرست است و در میدان تجربه نمیتوان صحت آن را ملاحظه کرد.

ب- چه نیروی باعث بهبود معیشت نیروی کار میشود

پایدار میگوید "سرمایه‌داری تاریخا این مرحله را پشت سر نهاده است، که بتواند در چهارچوب شرایطی به نام دوره‌های رونق، هم به ملزومات ارزشافزایی و حصول نرخ سود متناظر با توسعه خودپوی اقتصادی خود جواب گوید و هم وضعیت معیشتی نیروی کار را بهبود بخشد یا حتی همان سطح موجود را تضمین کند". واژه کلیدی در این عبارت "بتواند" است مطابق با این تفسیر آن نیروی که در مرحله معینی از تاریخ سرمایه‌داری باعث بهبود وضعیت معیشتی نیروی کار بوده، خود سرمایه‌داری بوده است. در این جا معلوم میشود که این طبقه کارگر نبوده است که با مبارزه خود، سرمایه‌داری را مجبور کرده است برخی از حقوق انسانی را بپذیرد بلکه این سرمایه‌داری است که باتی و فاعل بهبود شرایط نیروی کار تلقی میشود. این ادعا اما با تجربه و تاریخ جنبش کارگری خوانایی ندارد. تاریخ سرمایه‌داری تا زمان طولانی حق تشکل از جمله اتحادیه کارگری را به رسمیت نشناخته است. حالا همه میدانند که بیمه بیکاری و بهداشت پدیدهای است که قدمت چندانی ندارد و به دورهی بعداز جنگ دوم جهانی تعلق دارد. این حرف به این معنا نیست که تا پیش از این دوره در برخی از کشورها از این حقوق خیری نبود بلکه منظورم این است که به عنوان پدیده‌های نسبتا عمومی بعد از جنگ جهانی دوم- البته در کشورهای پیشرفته به عنوان یک حق جا افتاده- پذیرفته شده است و پذیرش این حق مرهون نبرد مداوم جنبش کارگری و محرومان جامعه بوده است مثل پذیرش حقوق زنان یا سیاهان.

ج- تئوری فقر مطلق

پایدار در همان عبارت نکته‌ی دیگری را هم طرح میکند که هر چند با عنوان تئوری معروف فقر مطلق بیان نمیشود اما از همان درونمایه برخوردار است او میگوید سرمایه‌داری تاریخا این مرحله را پشت سر نهاده است، که بتواند ... وضعیت معیشتی نیروی کار ... یا حتی همان سطح موجود را تضمین کند". یا در جای دیگر در پیوند با شرایط نیروی کار میگوید "در بخش ناچیزی از جهان سرمایه "کاریکاتور پوسیدهای از یک رفاه مستهلاک" وجود دارد. این جا ما با همان تر فقر مطلق رو به رو هستیم که ربطی به نظریه مارکسیستی دستمزد و فروش نیروی کار ندارد. این تر مارکس بلکه مالتوس و لاسال به تاسی از او بود که از "قانون آهنین دستمزدها" صحبت به میان آورد (17). مندل در این باره میگوید "این پندار که دستمزدهای حقیقی کارگران مدام گزینشی نزولی دارند با اثر مارکس کاملا بیگانه است؛ این پندار را مالتوس تدوین کرد، و لاسال که از "قانون آهنین دستمزدها" سخن میگوید دویاره آن را عنوان کرد". مندل میگوید "رومان روسدولسکی همه قسمتهایی از آثار اقتصادی مارکس را که به نظریه دستمزد که مربوط میشود گردآوری کرده و فقط یک نکته را یافته است که در مورد امکان افزایش دستمزدهای حقیقی در صورت ازدیاد تعیینکننده باروری میتواند دستاویزی برای گمراهی به دست دهد" (18)

مندل نکته جالبی را هم در مقاله دیگری طرح میکند و میگوید "مارکس به طور قطعی این امر که در شیوه تولید سرمایه‌داری وضعیت کارگران در راستای یک خط مستقیم بهبود مییابد را رد کرده است" (19). اگر شرایط کارگران مدام گزینشی نزولی نشان نمیدهد و یا در راستای یک خط مستقیم بهبود نمییابد پس کدام صورتبندی از این مساله حق مطلب را ادا میکند؟

مارکس میگوید: "انسان به علت خصلت نامحدود و متعطف نیازهایش از مهمی حیوانات دیگر متمایز است... میزان و سطح نیازهای زندگی انسان که ارزش کامل و کلی آنها تشکیلدهنده ارزش نیروی کار او است خود در معرض صعود و سقوط قرار دارد". اما نیروی کار مگر یک کالا نظیر کالاهای دیگر نیست؟

مایکل لیوویتز کسی که به نحو درخشانی نظریه کارمزدی مارکس را تبیین کرده است میگوید:

نیروی کار به دلیل خصلت متغیر درک انسانها از ضرورت، یک کالای "ویژه" است. کالایی متفاوت از همه کالاهای دیگر، ارزش این کالا شامل چیزی است که مارکس آنرا "عنصر تاریخی - اجتماعی" نامید: "این عنصر تاریخی - اجتماعی مستتر در ارزش کار میتواند گسترش یافته یا محدود گردد یا آن که به کلی از میان برخاسته و منهدم شود و در نتیجه چیزی جز حد و مرز جسمانی صرف به جای نماند".

او میگوید: کارگران "برای برآوردن نیازهای رفع نشده اجتماعی خویش و برای "دستیابی به یک سهم کمی معین در ثروت عمومی رو به رشد مبارزه

میکند" (مارکس 1971: 312). آنها برای افزایش سطح دستمزدها در جهت مخالف سرمایه فشار میآورند. پس روشن است که مبارزه طبقاتی برای تعیین سطح دستمزدها بسیار مهم است. (20)

اگر این تاکیدات درست را در کنار هم قرار دهیم یک گرایش رازآلود و ناشناخته در سرمایه‌داری وجود ندارد که سطح زندگی کارگران را مدام کاهش دهد. این امر نتیجی درجه نازل مبارزه طبقاتی در یک دورهی معین است- نظیر دورهی ما- و با گسترش مبارزه طبقاتی دستمزد و سطح زندگی کارگران میتواند رو به افزایش بگذارد.

این تر به لحاظ تاریخی نیز نادرست است همه میدانند که در دورهی بعد از جنگ دوم و با تکوین دولت رفاه حقوق کارگران نه تنها نسبت به دورههای تاریخی دیگر کمتر نبوده است بلکه بیشتر هم شده است. دستیابی به این حقوق را به پای لطف و مرحمت طبقه سرمایه‌دار واریز کردن همان قدر اشتباه است که انکار واقعیت آن. مندل در باره این دوره میگوید:

"چرخهی طولانی دیگری که با جنگ جهانی دوم شروع شد و هنوز ادامه دارد، اجازة بدهید آن را چرخهی 1940-1965 تا 1940-1970 بنامیم- برخلاف چرخهی [1913-1940] نه با رکود اقتصادی، بلکه با رونق اقتصادی مشخص میشود و به دلیل این رونق اقتصادی فضای مذاکره و گفتگو بین طبقه سرمایه‌داری گسترش یافته است. بنابراین در نتیجه این امر امکان تقویت نظام بر پایه سازش با کارگران به وجود میاید، این سیاست در مقیاس بینالمللی در اروپای غربی و امریکای شمالی عمل میکند و ممکن است در آیندهای نزدیک به چندین کشور در اروپای شرقی نیز گسترش یابد. این سیاست سرمایه‌داری جدید بر پایه همکاری نزدیک بین بورژوازی توسعه‌طلب و نیروهای محافظه کار جنبش کارگری استوار است و اساسا با فرایند بالا بردن معیارهای زندگی کارگران تداوم مییابد." (21)

اما این بحث به لحاظ عملی چه نتایجی در بر دارد؟ اولاً مبارزه و کشاکش بر سر سهم در توزیع سود به بهانه مبارزه علیه سود ناچیز شمرده نمیشود. ثانيا مبارزه برای برپایی اتحادیه انکار نمیشود ثالثا مبارزه اتحادیه لازم است اما کافی نیست رابعا تکوین عامل تاریخی بر بستر همین مبارزه محدود و اقتصادی است که پا میگیرد و اعتماد به نفس کارگران شکل میگیرد. اینها نکاتی است که الکس کالینیکوس به خوبی آنها را بر شمرده است او میگوید: "برخلاف افسانه‌ی رایج، مارکس "قانون آهنین دستمزدها"ی مالتوس را نمیپذیرد، قانونی که بر طبق آن درآمدهای کارگران به حداقل بخور و نمیر معیشت جسمانی گرایش دارد... برعکس، شاید بتوان سهم سودها را (ولذا دستمزدها را) در هر جایی در محدوده‌هایی که این حداقل جسمانی ایجاد میکند و ارزش خالصی که کارگران پدید میآورند، تعیین کرد: "تثبیت درجهی واقعی سود را فقط مبارزه‌ی مداوم میان سرمایه و کار محرز میسازد... قضیه خود را در مسئلهی نیروهای رزمندگی مورد نظر حل میکند".

این تحلیل... مارکس را به این جا میرساند که در اتحادیه‌های کارگری به ندیهی مثبت مینگرد، زیرا هر قدر کارگران بهتر سازمانیافته باشند، در مبارزه بر سر توزیع، بهتر نتیجه میگیرند. با این همه، اتحادیه‌های کارگری به جای برانداختن تمامی استثمار سرمایه‌داری فقط با پیامدهای آن میجنگند؛ تسلط سرمایه‌داران بر سرمایه‌گذاری، و قدرت حاصل از آن برای افزایش نرخ بیکاری و بدینسان تضعیف موقعیت چانه‌زنی کارگران، به سرمایه‌داران در هم سینژیهای صرفا توزیعی امتیازی بنیادی میبخشد".

کالینیکوس صرفا نقشی بازدارنده برای این سطح از مبارزه و تشکل متناسب با آن قایل نیست، بلکه برای آن جنبهی اثباتی و سوییچ نفیکنندگی هم قایل است. او در ادامه میگوید:

"از دیدگاه مارکس مهمترین کارکرد اتحادیه‌های کارگری نقش آنها در افزودن به اعتماد به نفس کارگران و تحکیم تشکیلات آنهاست. تجربی مبارزه‌ی طبقاتی، حتی بر سر موضوعهای اقتصادی نسبتا محدود، به کارگران یاری میرساند تا خود را از صورت قربانیان محض استثمار به فاعلهای خودآگاهی دیگرگون کنند که به نحو دماغزون خواهان به عهده گرفتن وظیفهی دگرگونی اجتماعان-بدین سان، فرایند اخیر را باید به عنوان "تطبيق دگرگونی در اوضاع و احوال و فعالیت انسانی یا خود-دگرگونی دریافت". (22)

نقی تشکلهای غیر شورایی

یکی دیگر از جلوه‌های سیمای گرایش چپروانه در جنبش کارگری کشور ما ضدیت با هر نوع تشکل غیرشورایی است. آنها از شورا البته درک معینی دارند که میتوان آن را روش تصمیمگیری نامید. از نظر آنها ساختار دموکراتیکی که نمایندگان خود را تعیین میکند شورا نامیده میشود یا تصمیماتی که در مجمع عمومی اتخاذ میشود شورا اطلاق میگردد. در حالی که هر شورای واقعی به مجمع عمومی اتکا میکند اما هر مجمع عمومی شورا نیست. یا شورا بنا به تعریف بر ارادهی فعال کارگران استوار است و از ساختار دموکراتیک برخوردار است اما هر ساختار دموکراتیکی شورا نیست. شورا قبل از هر چیز و پیش از هر چیز بر کنترل کارگران بر روند تولید استوار است. فروکاستن این وظیفه به موازین اداری قبل از هر چیز ضدیت با شورا را نشان میدهد و مفهومی کژدیسه و ابتر را در میان کارگران تبلیغ میکند. متأسفانه ما در جنبش کارگری با تبلیغ ایده شورا و نمایش برتری آن نسبت با سایر اشکال تجمع کارگری روبه‌رو نیستیم بلکه با ضدیت طرفداران

کارگران هفت تپه پس از 30 سال به پای صندوق رای رفتند / به همراه تصویر

به نام آزادی

اولین انتخابات اعضای هیات مدیره سندیکای کارگری شرکت کشت و صنعت نیشکر هفت تپه پس از گذشت 30 سال از انقلاب 57 با وجود مخالفت و ممانعت های فراوان نهادهای دولتی برگزار شد.

صبح روز جاری چهارشنبه 1387/8/1 کارگران شرکت کشت و صنعت نیشکر هفت تپه پس از 2 سال تلاش و کوشش برای راه اندازی مجدد سندیکای کارگری خود بلاخره موفق شدند اولین انتخابات اعضای هیات مدیره تشکل صنفی خود را برگزار کنند.

در این انتخابات که از ساعت 8 صبح آغاز و تا ساعت 12 به طول انجامید 1000 کارگر این شرکت به پای صندوق های رای رفتند و از میان 28 کاندیدا 9 نفر را به عنوان اعضای اصلی هیات مدیره برگزیدند. همچنین از میان کاندیداها 5 نفر به عنوان اعضای علی البدل و 2 نفر به عنوان بازرسان سندیکا انتخاب شدند. بکه اسامی آنها به شرح زیر است: (ترتیب اسامی بر اساس تعداد آرا می باشند) الف: اعضای اصلی هیات مدیره سندیکا

- 1- فریدون نیکوفر 919 رای
 - 2- نجات دهلی 667 رای
 - 3- علی نجاتی 578 رای
 - 4- رحیم بسحاق 540 رای
 - 5- جلیل احمدی 398 رای
 - 6- علی شریفی 394 رای
 - 7- رضا رخشان 352 رای
 - 8- محمد حیدری مهر 302 رای
 - 9- رمضان علی پور 284 رای
- الف: اعضای علی البدل هیات مدیره سندیکا
- 1- سید مهرداد عباسیان 213 رای
 - 2- جانی محمد خدادادی 192 رای
 - 3- ابراهیم امیری 184 رای
 - 4- رضا سعیدی 156 رای
 - 5- حسن زهری 156 رای
- ب: بازرسان های سندیکا
- 1- محمود آل کثیر 146 رای
 - 2- علی راد احمدی 135 رای
- ج: سایر کاندیداها
- اصغر اشکانی 117 رای
 داریوش بسحاق 117 رای
 عبدالرضا بنی چجب 89 رای
 رحیم احمدی 84 رای
 کاظم منصوری 52 رای
 حسین شوهانی 45 رای
 بابک امیر پور 39 رای
 امیر حسین مهرابی 34 رای
 علی زهری 30 رای
 علی محمد مظفری 27 رای
 سید نصراله موسوی 25 رای

کیوان فرخی 5 رای
 دو نفر از کاندیدا نیز قبل از برگزاری انتخابات کناره گیری خود را به هیات اجرایی اعلام کردند. شایان ذکر است قبل از برگزاری انتخابات برخی از نهادهای حراستی و امنیتی شهرستان شوش کارگران را به عدم برگزاری این انتخابات دعوت کردند. واحد کارگری مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران تاریخ: 87/8/2



شورا با تشکلهای دیگر مواجه هستیم. یک خط اصولی بنا بر تعریف تشکلهای کارگری را در برابر هم قرار نمیدهد بلکه همهی آنها را در تکوین اراده مستقل طبقه کارگر ضروری میدانند. تیم ورزشی خاصیتی دارد که کارکرد صندوق همیاری را مختل نمیکند، بلکه آن را تکمیل میکند. تعاونی کارگری تحت هیچ شرایطی نمیتواند جایگزین اتحادیه شود؛ و به طریق اولی اتحادیه نباید در برابر شورا قرار گیرد جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است که هر چیزی به جای خویش نیکوست. هریک از این سطوح سازماندهی وظیفهی معینی دارد که در مسیر خود ارادههای پراکنده کارگران را گرد میاورد و به تجمع تاریخی طبقه کارگر یاری میرساند. گرایشهای مختلف کارگری تحت هیچ شرایطی نباید مبارزهی نظری خود را معلق کنند بلکه آنها باید استوارتر و منسجمتر از هر زمانی، بحث و تبادل نظر و جدل فکری را سازمان دهند و بر مسیر راهپیمایی جنبش کارگری روشنایی بیافکنند. اما آنها نباید جایگاه مبارزه نظری یا حتی پیریزی تشکلهای حزبی را با همکاری طبقاتی در سطح اقتصادی مخدوش کنند. این توقع البته برای چپ ایرانی که مادرزاد و تا مغز استخوان فرقه است انتظار عیبی است. بی سبب نیست در باره ما چپها گفته میشود که با یک نفر حزب میسازیم و با دو نفر انشعاب. به راستی این حرف سرگذشت ما را روایت نمیکند؟ متأسفانه گرایش راست و چپروانه در کشور ما با این تنورهای نادرست نه تنها به این فرآیند سازمانیابی یاری نمیرسانند بلکه بار خاطر آن را فراهم میسازند.

- منابع
- 1- اتاق بازرگانی و کارگران، حسین اکبری، اندیشه جامعه شماره 16، ص 15.
 - 2- سندیکا گذشته، حال، آینده، حسین اکبری
 - 3- سندیکا مردمیترین نهاد مدنی، مازیار گیلانی نژاد، عضو هیات موسس سندیکاهای کارگری ایران.
 - 4- درباره هیات موسسان سندیکاهای کارگری، هیات اجرایی هیات موسسان سندیکاهای کارگری.
 - 5- (آیا: انجمن صنفی؟ همان "سندیکا" است؟) اندیشه و جامعه شماره 23 ص 22
 - 6- به نقل از "هیئت موسسان سندیکاهای کارگری کجا ایستاده است؟" امیر پیام.
 - 7- سندیکا گذشته، حال، آینده، حسین اکبری.
 - 8- جنبش کارگری ایران: موقعیت کنونی مبارزه و راه کارهای روز، ناصر پایدار، نگاه شماره 22.
 - 9- مانیفست حزب کمونیست، مارکس و انگلس، مترجم حسن مرتضوی.
 - 10- سندیکا: از این جا مانده و از آن جا رانده! محسن حکیمی.
 - 11- جنبش کارگری ایران: موقعیت کنونی مبارزه و راه کارهای روز، ناصر پایدار، نگاه شماره 22.
 - 12- درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، الکس کالینیکوس، اکبر مصوم بیگی، ص 172.
 - 13- سام گیندین در این باره عیارتی دارد که به این موضوع به نحو طنزآمیز پاسخ میدهد: "موضوع این است که اگر منتظر آن هستیم که سرمایهداری به این علت که مناسبات اجتماعش مانع رشد نیروهای تولید میشود، به بحران نهایی خود برسد، احتمالاً باید همیشه منتظر بمانیم". سوسیالیسم "با دیدگانی هشیار": پیشرفت توانیبهای کارگران، سام گیندین، ص 119.
 - 14- مانیفست کمونیست، ترجمه حسن مرتضوی و محمود عبادیان، در مجموعه مقالات مانیفست، پس از 150 سال، ص 280، نشر آگه 1380.
 - 15- میشل لووی تغییر جهان، میشل لووی، حسن مرتضوی، ص 33.
 - 16- بررسی نظریههای مربوط به امپریالیسم، محمد رضا سوداگر ص 71.
 - 17- درآمدی به نخستین مجلد سرمایه، ارنتست مندل، بابک احمدی، ص 62.
 - 18- علم اقتصاد، ارنتست مندل، هوشنگ وزیری، ص 163.
 - 19- سیاست، اقتصاد، فلسفه صد سال پس از مارکس، سعید دوستی ص 20.
 - 20- فراسوی سرمایه، مایکل لیبوییتز، فروغ اسدپور، ص 190. نشر بیدار.
 - 21- اقتصاد سیاسی، ارنتست مندل، کمال خالقیان، ص 98.
 - 22- درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، الکس کالینیکوس، اکبر مصوبیگی، ص 178-177.

اطلاعیه ها ساعت ده و نیم تا یازده و نیم صبح به وقت ایران و ساعت هش تغییر شبکه ماهواره ای تلویزیون برابری!

تلویزیون برابری ترسیم سیمای زندگی و رزم کارگران، مزدبیران و رنجبران است و همآوازی که برای عدالت، آزادی و خود حکومتی مردمان پیکار می کنند!

برنامه تلویزیون برابری روی شبکه تلویزیون " پیام افغان" به ترتیب زیر از ماهواره های هات برد و تله استار پنج پخش می شود.
 ماهواره هات برد در ایران و اروپا :
 جمعه ها هفت و نیم و تا هشت و نیم بعدازظهر به وقت ایران برابر با ساعت پنج تا شش بعدازظهر به وقت اروپای غربی است و بازپخش آن؛ شنبه تا نه صبح شنبه به وقت اروپای غربی .
 ماهواره تله استار پنج در آمریکا و کانادا : هشت تا نه صبح جمعه به وقت لوس آنجلس و بازپخش آن؛ جمعه ساعت یازده تا دوازده شب به وقت لوس آنجلس. این برنامه هارا می توانید بر روی سایت تلویزیون برابری هم تماشا کنید :
<http://www.radiobarabari.org/tvbarabari.htm>
 * شبکه ماهواره ای پیام افغان در سایت www.glwiz.com از طریق اینترنت قابل دریافت است. نشانی و تلفن تماس با ما: tv@radiobarabari.net ۳۰
 ۹۹۵ ۰۶ ۵۰۶ -۶۹ +۴۹

درحاشیه بحران مالی در کشورهای سرمایه داری،

صد ها میلیارد دلار برای سرمایه داران؛ گسترش هرچه بیشتر فقر برای تهری دستا!

رسول آرام

بحران مالی کنونی جهان واقعه ای نیست که در سیستم سرمایه داری آزاد قابل پیش بینی نبوده باشد. از مارگارت تاجر به اینسو و گسترش تبلیغات عوامفریبانه و به ظاهر دمکراسی خواهی کشورهای سرمایه داری؛ گرچه پیروزیهای بزرگی را نصیب آنان کرد ولی همین پیروزی ها موجب زیاده خواهی در تقسیم میراث گردید و آنان را روی در روی هم قرار داد. از سوی دیگر نبود آلترناتیوی قدرتمند و مترقی موجب شد تا رژیم های عقب مانده خود را هرچه بیشتر به سرمایه داران جهان درنده خوی وابسته کنند؛ تا از هر سو پول خون مردم بیگناه را به کیسه های خود و دلالتان بین المللی سرازیر نمایند. از آن جمله میتوان تصاحب بازارهای این کشورها و چگونگی توزیع هر چه بیشتر فقر و فلاکت بین مردم را مورد توجه قرار داد. در این رقابت ها؛ رهبران کشورهای سرمایه داری جهت پوشش بر بی ابرونی خود در جلسات مشترک موسوم به G8 تظاهر به انسان دوستی کرده و مبالغی برای کمک به کشور های گرسنه در نظر گرفتند. این کمکها نه تنها غالباً پرداخت نمیشد بلکه در صورت پرداخت نیز میباید به صندوق بین المللی پول واریز گردیده؛ تا آنان بتوانند بهره های وام های دریافتی خود را پرداخت نموده و مجدداً وامهای با بهره های سنگین جهت خرید اجناس بنجل کشورهای سرمایه داری دریافت دارند. روشن بود که چنین ژست هایی نمیتوانست کمترین کمکی به کاهش گسترش مرگ و میر ناشی از کمبود مواد غذایی و بهداشت به مردم این کشورها بنماید. آنان با شعار های عوامفریبانه ای چون سرمایه آزاد و دمکراسی و میگفتند " تا سال 2015 جمعیت گرسنه جهان از 800 میلیون به 400 میلیون کاهش خواهد یافت" تا بدین طریق هر چه طولانی تر به چپاول خود ادامه دهند. اکنون این نقاب ها نمیتوانند آنان را نجات دهند.

چهره آنان زمانی هویدا تر شد که با بروز بحران مالی، رهبران این کشورها در صدد نجات وضعیت اقتصادی سرمایه داران بر آمده؛ آتانی را که بمسافرت های فضایی 10 میلیون دلاری میرفتند، مستحق دریافت کمک های میلیارد دلاری معرفی کردند. کارگران و زحمتکشان و تهری دستا جهان میدانند که این رژیمها هدفی جز کمک به سرمایه داران ندارند؛ زیرا خود متکی به قدرت آنان بوده و هر دو دشمنان اصلی بشریت هستند.

نباید فراموش کرد که بار سنگین کمک های صد ها و هزارها میلیارد دلاری به سرمایه داران تنها بدوش کارگران، زحمتکشان و نیروهای ضعیف جوامع بین المللی خواهد بود. آنان از یکسو میباید از ترس بیکاری بیشتر کارکنند تا رضایت سرمایه داران را جلب نموده و از سوی دیگر باید اجناس را گرانتر بخرند تا سرمایه داران بتوانند جیب خود را پر پول تر نمایند. دولت های سرمایه داری برای نجات سرمایه داران مجبورند مزایای اجتماعی را کم و کمتر کرده تا فشار بر آنها کاهش یافته و بر عکس فشار بر توده مردم در همه کشورها بیشتر گردد. حال این رژیمها تا کی میتوانند بر موج نارضایتی مردم سوار باشند و با رای آنان به حکومت خود ادامه دهند بحثی است که در این مقاله نمیگنجد.

برای اینکه وضعیت اقتصادی مردم جهان و تیرگی آینده اشان در تامین معیشت و زندگی عادی را بهتر بشناسیم بهتر است بجای نگاه کردن به شدت فقر در کشورهای گرسنه آفریقایی و یا آمریکای لاتین و یا کشورهای آسیایی مثل ایران و افغانستان، نگاهی گذرا به وضعیت اقتصادی مردم خود آمریکا بپردازیم. از این که وقتی در کشوری که مدعی رفاه و پیشرفت است؛ مردمش اینگونه در فقر زندگی کنند پس وای به حال آن کشورهایی که شناسنامه هایشان با فقر نوشته شده است.

دنيس گلبرت محقق موسسه جامعه شناسی هاميلتون در آمريکا که یکی از سرشناسترین موسسات جامعه شناسی این کشور است طبقات اجتماعی و اقتصادی در آمریکا را به این شرح ارزیابی کرده است: مافوق مرفه یعنی کسانی که سالانه میلیونها دلار درآمد و از قبیل آن سرمایه دارند. اینها یک درصد مردم آمریکا را تشکیل میدهند. این یک درصد از مردم کسانی هستند که نه تنها قدرت اقتصادی را در دست دارند بلکه مجری سیاست های ضد انسانی رهبرانشان در تمامی سطوح جامعه هستند. البته در این یک درصدی که برآورد شده است فوق میلیاردرها و همچنین کسانی که در سطوح پائین اجرائیات مافوق های خود قرار دارند نیز میگنجد. دسته دوم کسانی هستند که بالاتر از درجات پائین و متوسط جامعه هستند؛ مثل دکترها؛ پرسورهای؛ وکیل ها و آنان که درجات

ورته های بالای اداری را حائز میباشند این دسته که به طبقه مرفه جامعه تعلق دارند کمتر مورد تحدید بیکاری و سقوط به فقر قراردارند و حدوداً 15 درصد مردم را تشکیل میدهند. 64 درصد انسانها نیز کسانی هستند که با درآمدهای بسیار سطح پائین و یا متوسط؛ زندگی شان در معرض خطرات جدی معارضات نابرابری های اقتصادی و اجتماعی قرار دارد؛ معلمان و صنعتگران؛ کارگران صنعتی و کارگران کشاورزی؛ کارگران خدمات و غیره به این دسته تعلق دارند. مابقی آنان که بیش از 34 میلیون نفرند ولگردان دستفروش؛ بیکاران؛ و کلیه کسانی که درآمدی کافی برای تشکیل یک سرپناه برای خود ندارند میباشند. این دسته کسانی هستند که در فقر مطلق زندگی میکنند و هیچ گونه روزنه ای برای نجات آنان از منجلابی که سرمایه داران برایشان تهیه کرده اند وجود ندارد.

در سال 1975 مجموع زندانیان در آمریکا 380 هزار نفر اعلام شده است. ده سال بعد یعنی در سال 1985 دو برابر یعنی 740 هزار نفر بوده و این میزان هر ساله افزایش داشته تا سال 1995 به یک و نیم میلیون رسیده و بدلیل گسترش فقر و بیماری و رجوع مردم به خلافکاریهایی که ناشی از گرسنگی میباشند در سال 2008 بالغ بر 2.3 میلیون نفر افزایش یافته است. در این حال نباید فراموش کرد که مجموع کسانی که مثلاً در سال 2006 به زندان رفته و خارج شده و یا در خارج از زندان مورد نظر بوده اند بالغ بر 6.9 میلیون نفر بوده اند یعنی معادل 3.2 درصد مردم آمریکا.

تمامی امارهای ارائه شده نماتگر این است که در آمریکا فاصله فقیر و ثروتمند هر لحظه عمیق و گسترده تر میشود. مردم با درآمد کم نمیتوانند مایحتاج اولیه زندگی خود را تهیه نمایند. اکنون دیگر داستانهایی خیلی کمی شنیده میشود که چگونه یک انسان فقیر توانسته است میلیونر شود. فقرا میباید ساعات کار خود را افزایش دهند و این در صورتی است که اصلاً کاری داشته باشند. فاصله درآمدها در آمریکا بسیار زیاد است و باید گفت بیشتر از کشورهای دیگر. جدید ترین اماری که توسط سرشناسترین موسسه آمارگیری آمریکا "Census Bureau" انجام شده نشان میدهد؛ درحالی که خرده بورژوازی بشدت ظلمه میبیند کارگران و زحمتکشان و فقیران باشدت هرچه بیشتری بسوی فقر فرو میروند. شدت فرورفتن مردم به فقر بگونه ایست که اکنون فقر برای آمریکا یک تاریخ تاریکتری از گذشته را ترسیم کرده است. این فقر خود را هرچه بیشتر در تهیه مایحتاج زندگی چون پوشاک و غذا و عدم وجود یک زندگی نرمال اجتماعی نشان میدهد.

جامعه آمریکا را میتوان از زوایای مختلفش مورد توجه قرار داد؛ از آنجا که بواسطه گستردگی دارای طبقات اجتماعی و فرهنگهای مختلفی میباشد تا برابری های اجتماعی و تحقیر فرهنگهای اصیل بیشتر مورد توجه قرار میگیرند.

در این سرزمین بزرگ متوجه میشویم که ادامه تحصیل برای مردم عادی امری لوکس بوده و تامین یک بیمه درمانی برای سلامتی جزء آرزوهای مردم کوچک و بازار است. چقدر از مردم آمریکا در فقر زندگی میکنند؟ این سنوالیست که تنها و با حدس و گمان میتوان بدان پاسخ داد. این حدس و گمان همواره با وزش های سهمگین اقتصادی بالا و بالا تر میروند. با این وجود چهره فقر را در افزایش فقرا در خیابانها و پیدایش هرچه بیشتری از خانواده های حاشیه نشین میتوان مشاهده کرد.

آمریکا ثروتمند ترین کشور دنیاست. رهبران این کشور که خود نمیتوانند مردم خود را از فقر نجات دهند چگونه میتوانند تکیه گاه برای برخی از رهبران مزدور در کشورهای عقب مانده باشند که نگاه التماس آمیز به محبت های جنایتکاران حاکم در این کشور دوخته اند؟ وقتی در این کشور اینهمه گرسنه وجود دارد پس میتوان حدس زد در سراسر جهان چقدر گرسنه و فقیر وجود دارد.

اکنون پژوهشگران آمریکایی و موسسات بررسی میانگین فقر در آمریکا اعلام کرده اند که حدود 34 میلیون نفر از مردم آمریکا در فقر مطلق بسر میبرند. از این تعداد 14 میلیون نفر کودک هستند در سال 1997 تعداد گرسنگان آمریکایی حدود 12 میلیون نفر و بنا بر آمار دیگری در سال 1985 آمار گرسنگی در آمریکا 8.4 میلیون نفر بود (نقل از مجله FoodFirst 2, 197).

حال که امار فقر در آمریکا نزدیک به چهار برابر شده است؛ معلوم است که چه فاجعه بزرگی در کشورهای فقیر اتفاق خواهد افتاد. مردم نه تنها در مقابل فقر و گرسنگی تهدید به مرگ می شوند بلکه نبود محیط زیست سالم و بهداشت درمان میتواند موجب بیماریهای مزمن و فراگیر شود که در کشورهای عقب مانده این بیماریها غالباً به مرگ منتهی خواهند شد. از این رو با نگاهی به وضعیت سلامتی مردم آمریکا بعنوان "

* دیدگاه *

اسلام سیاسی، در خدمت امپریالیسم!

نوشته: سمیر امین - ترجمه: ح. ریاحی
همه‌ی جریان‌های طرفدار اسلام سیاسی به "خودویژگی اسلام" معتقدند. طبق باور آنها اسلام بین سیاست و مذهب جدائی قابل نیست. این جدائی را ظاهراً مشخصه‌ی مسیحیت میدانند. یاد آوری اینکه نظراتشان با آنچه مرتجعین در آغاز قرن نوزدهم می‌گفتند کلمه به کلمه تطابق دارد، نمی‌تواند اثری بر آنها داشته باشد. در آغاز قرن نوزدهم مرتجعین (از جمله بنالد دومستر) سعی می‌کردند گسستی را محکوم کنند که عسروشنگری و انقلاب فرانسه در تاریخ غرب بوجود آورده بود!

بر اساس این موضعگیری همه‌ی جریان‌های طرفدار اسلام سیاسی قلمرو مبارزه‌ی خود را در حوزه‌ی فرهنگ برمی‌گزینند. اما "فرهنگی" که، در واقعیت، در تعلق داشتن به یک مذهب بخصوص فروگذاشته می‌شود، تعلق که اساسی رسم و سنت است. درحقیقت، مبارزین اسلام سیاسی به بحث پیرامون جرم‌هایی که درونمایه مذهب است علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. دغدغه‌ی اصلی آنها اینست که طبق شعاع مرسوم عضویتشان به جماعت [اسلامی] پذیرفته شود. چنین نگرشی به واقعیت دنیای مدرن نگران کننده است، نه تنها به این دلیل که از اندیشه تهری است و سعی می‌کند فقدان فکرواندیشه را پنهان کند، بلکه به این خاطر که استراتژی امپریالیسم را توجیه می‌کند: استراتژی جایگزینی جنگ فرهنگ‌ها با مبارزات بین مراکز امپریالیسی و کشورهای پیرامونی تحت سلطه. تاکید انحصاری اسلام سیاسی بر فرهنگ این فرصت را در اختیار آن قرار می‌دهد تا مبارزات اجتماعی و واقعی بین طبقات تحت ستم و استثمار با نظام سرمایه داری جهان گستر را از تمامی حوزه‌های زندگی حذف کند. مبارزین اسلام سیاسی در حوزه‌هایی که مبارزات اجتماعی و واقعی جریان دارد حضور ملموسی ندارند و رهبران آنها همواره تکرار می‌کنند که چنین مبارزاتی بی اهمیت است. حضور آنها در این حوزه‌ها به تاسیس دبستان و کلینیک‌های درمانی محدود می‌شود که هدفی جز صدقه و ارشاد [مذهبی] ندارد. این فعالیت‌ها در خدمت پشتیبانی از مبارزات طبقات محروم علیه نظامی نیست که مسئول فقر و فلاکت آنهاست.

اسلام سیاسی در حوزه‌ی مسائل اجتماعی و واقعی متحداوردی سرمایه داری وابسته و امپریالیسم مسلط است و از اصل ذات مقدس مالکیت دفاع می‌کند و نابرابری و همه‌ی ملزومات بازتولید سرمایه داری را مشروعیت می‌بخشد. دفاع اخوان المسلمین از قوانین ارتجاعی در پارلمان مصر در همین اواخر یکی از صدها نمونه از این دست است. در پارلمان مصر، حقوق مالکان به ضرر زارعین اجاره دار (که اکثریت دهقانان خرد را تشکیل می‌دهند) تقویت شد. حتی یک نمونه قانون ارتجاعی وجود ندارد که در کشوری اسلامی وضع شده باشد که جنبش‌های اسلامی با آن مخالفت کرده باشند. افزون بر این، چنین قوانینی با توافق رهبران نظام امپریالیستی رسمیت پیدا می‌کند. اسلام سیاسی ضد امپریالیسم نیست حتی اگر مبارزین آن نظری جز این داشته باشند! برای امپریالیسم، اسلام سیاسی متحد ذیقیمی است و امپریالیسم به این امر کاملاً واقف است. بنابراین، درک این قضیه ساده است که اسلام سیاسی همیشه طبقات حاکم عربستان سعودی و پاکستان را جزء رده‌های خود می‌داند. افزون بر این، این طبقات از همان آغاز جزء فعال‌ترین متبوقین آنها بوده‌اند. بورژوازی کمپوآدور محلی، سرمایه داران نوکیسه و سودبرندگان جهان گسستی سرمایه با دست و دل بازی از اسلام سیاسی پشتیبانی می‌کنند. اسلام سیاسی چشم‌انداز ضد امپریالیستی را رد و موضعگیری "ضد غرب" (کم و بیش "ضد مسیحیت") را جایگزین آن کرده است. این موضعگیری، جوامع درگیر با امپریالیسم را بطور آشکار به بن بست کشانده و بنابراین مانعی بر سر راه بسط کنترل امپریالیستی بر نظام جهانی، بوجود نمی‌آورد.

اسلام سیاسی نه تنها در خصوص پارادهای مسائل (مشخص مسائل مربوط به موقعیت اجتماعی زنان) ارتجاعی و حتی مسئول افراط‌کاری‌ها است که علیه شهروندان غیر مسلمان می‌شود، (از قبیل قیپیان در مصر) بلکه اساساً ارتجاعی است؛ و بنابراین نمی‌تواند در امر رهانی ملت‌ها شرکت داشته باشد. باین وجود، سه بحث برای تشویق جنبش‌های اجتماعی به دیالوگ با جنبش‌های اسلام سیاسی ارائه شده است:

نخستین بحث این است که اسلام سیاسی توده‌های وسیعی را بسیج می‌کند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت یا تحقیر کرد. تصورات متعددی به این ادعا دامن می‌زند. با این همه، باید خونسردی خود را حفظ و چنین بسیج‌هایی را دقیقاً بررسی کرد. پیروزی‌های "انتخاباتی" از جمله نمونه‌هایی است که پای تجزیه و تحلیل کامل‌تری که در میان باشد، باید با محک دقیق سنجیده شود. من به یک نمونه اشاره می‌کنم؛ نسبت بسیار بالای رای دهندگانی - بیش از هفتاد و پنج درصد! - که در انتخابات اخیر مصر از رای دادن خودداری کردند. قدرت اسلامیت‌ها در خیابان، ضعف چپ سازمان یافته را به نمایش می‌گذارد که از صحنه‌هایی غایب است که مبارزات اجتماعی در آن جریان دارد.

حتی اگر بر سر قدرت بسیج گسترده‌ی اسلام سیاسی توافق وجود داشته باشد، آیا این توجیه‌کننده‌ی آنست که چپ باید سعی کند سازمان‌های اسلام سیاسی

آقای "دنیا متوجه خواهیم شد به مردم آنگولا و یا افغانستان و ایران چه می‌گذرد. از این گذشته متوجه خواهیم شد که سیستم بازار آزاد آمریکا انسانهای تندرست را تنها برای خدمت به سرمایه داران می‌خواهد.

مجله اشپیکل در شماره 40 سال 88 خود نوشته بود: نتیجه گرسنگی و کمبود غذایی برای مردم آمریکا این است که یک چهارم کودکان کوچکتر از چهار ساله آمریکایی مبتلی به کمبود آهن هستند که بدینوسیله هموگلوبین آنها پائین و 8,4 درصد است که دلایلش کمبود و نارسایی‌های تغذیه می باشد. این آمار مربوط به زمانی است که آمریکا هشت و نیم و با 12 میلیون گرسنه داشته و اکنون که گرسنگان را 34 میلیون ارزیابی می‌کنند؛ در نتیجه وسعت و شدت این کم خونی و نارسایی‌های ناشی از سوء تغذیه افزایش یافته است. مجله Special 1/97, S GEO نوشته بود ثروتمندان در آمریکا ثروتمند تر و فقرا فقیر تر شده اند اکنون بیش از یک پنجم مردم آمریکا در فقر مطلق و یا در مرز فقر مطلق بسر می‌برند. در میامی از هر سه نفر یک نفر نمیتواند مدرسه خود را به اتمام برساند در حالی که برخی از مردم را میبینیم که ماشین‌های لوکس و آخرین سیستم را سوار میشوند؛ منشی‌های مخصوص دارند؛ بهترین لباسهای مارکدار را به تن میکنند؛ در بهترین و لوکس‌ترین رستورانها غذا میخورند؛ با فاصله اندکی و در مکانهای مختلف زیاله؛ تعدادی مرد؛ زن و بچه را مشاهده میکنیم که با کیسه نایلونی مشغول جمع آوری ته مانده غذایی هستند که دیگران با خاکروبه بدور ریخته اند؛ آنان با جمع آوری این ته مانده ها میل دارند خانواده خود را از گرسنگی برهانند.

بیکاری و پرداخت کم دستمزد تا حدی که یک خانواده نمیتواند با آن امرار معاش نماید؛ تخریب گام بگام مزایای اجتماعی آنان از سوی دست اندرکاران؛ تغییر غالب قوانینی که کارگران و زحمتکشان میتوانند از حقی برخوردار باشند؛ همه و همه دلائلی هستند که مردم را بیشتر به فقر و گرسنگی سوق میدهند. از سال 1997 حذف مزایا و کمکهای اجتماعی شروع شد تا آنجا که اکنون یک خانواده سه نفری که هیچگونه درآمندی ندارند تنها تا 134\$ در ماه دریافت میدارند. این به آن معنی است که هر وعده غذایی برای یک نفر چیزی حدود 50 سنت خواهد بود.

فقر تا کنون جوامع فقیر جهان را تهدید میکند. اما اکنون با گسترش خود دامن کشورهای ثروتمند را نیز با شدت و حدتی بیش از پیش میگیرد و هر روز گسترش مییابد. اکنون آلمان و فرانسه و یا انگلستان و ایتالیا و کلا کشورهای اروپایی از مسیر تند بادی که وزیده است؛ نمیتوانند خود را برهانند. مارگارتا تاچر هرگز نمیدانست که ایده بازار آزاد او با به این شکل به گل خواهد نشست.

اکنون تقریباً 6 میلیون کودک در سال بر اثر گرسنگی و بدی تغذیه در دنیا میمیرند؛ با این حساب هر دقیقه 11 کودک! این آمار است که UN-Organisation منتشر کرده است.

بیشتر کودکان در کشورهای توسعه نیافته و عقب مانده بواسطه عدم واکسیناسیون به اسهال خونی و ذات الریه؛ مالاریا؛ دیفتری مبتلا میشوند؛ آنها در صورتی میتوانند به زندگی ادامه دهند که وضعیت دفاعی بدنشان بر اثر تغذیه نا سالم ضعیف نشده باشد. در کنار این بیماریها بیسوادی مردم و ناداشتن آگاهی‌های اولیه و نبود بهداشت و آب کافی در صد تلف شدن را بیش از آنچه که گفته شد بالا خواهد برد. بر اساس گزارش FAO در سال 2002 تقریباً 852 میلیون نفر در جهان از تغذیه سالم برخوردار نبودند. با توجه به بحران اقتصادی کنونی جهان که خود سردمداران کشورهای امپریالیستی پانی آن هستند این رقم به مراتب بالا و بالاتر خواهد رفت. سازمان بین المللی کار هشدار داده است که بحران مالی جهانی ممکن است تعداد بیکاران در جهان را 20 میلیون نفر افزایش داده و تا پایان سال 2009 شمار بیکاران در جهان به 210 میلیون نفر برسد. البته این آمار مختص کشورهای صنعتی است که تقریباً دارای آمار روشن میباشند. در کشورهایی مثل هند و اندونزی و یا غالب کشورهای آفریقایی و آسیایی و آمریکای جنوبی؛ ایران؛ هرگز نمیتوان به میزان ارائه شده بیکاران اطمینان کرد.

جدید ترین آمار است که در 15 اکتبر سال جاری در برلین اعلام شد؛ گویای این است که 16000 کودک روزانه در جهان میمیرند که البته 25000 نفر علت گرسنگی و عدم تغذیه کافی در معرض تهدید به مرگ هستند؛ از این تعداد 16000 نفر بطور قطع میمیرند. سازمان جهانی مبارزه با گرسنگی FAO از کشورهای صنعتی تقاضا کرد برای جلوگیری از فاجعه بیشتر یک برنامه راستین و مداوم را برای کمک به گرسنگان جهان تنظیم و به آن پایبند باشند. این درحالی است که این کشورها توزیع صدها و مجموعاً هزاران میلیارد دلار را به بانکها و سرمایه دارانی که خود موجب بروز فقر و گرسنگی در جهان هستند شروع کرده اند.

از FAO باید پرسید؛ آیا سیستم سرمایه داری جهانی قادر است دست از عملکرد جنایتکارانه خود که با آن زنده است؛ بردارد؟! !!!

را برای فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی با خود همراه کند؟ اینکه اسلام سیاسی تعداد کثیری از مردم را با موفقیت بسیج می‌کند، یک حقیقت است و هر استراتژی سیاسی موثری باید این حقیقت را در ملاحظات، پیشنهادات و گزین‌های خود در نظر داشته باشد. اما تلاش برای اتحاد با آنها بهترین وسیله برخورد با این چالش نیست. باید اشاره کرد که سازمان‌های اسلام سیاسی _ بخصوص اخوان المسلمین _ در پی چنین اتحادی نیستند و حتی آنرا رد می‌کنند. اگر به تصادف پاره‌های سازمان‌های چپ بدافعال اتحاد با اسلام سیاسی را پذیرفته‌اند، اولین تصمیمی که اسلام سیاسی پس از کسب قدرت می‌گیرد این است که اتحاد دست و پاگیر با آنها را با خشنونت هرچه تمام‌تر از بین ببرد، همان‌طور که در ایران مورد سرنوشت مجاهدین و فدائیان خلق را شاهد بودیم. استدلال دوم که طرفداران "دیالوگ" ارانه داده‌اند این است که اسلام سیاسی حتی اگر در چارچوب پیشنهادات اجتماعی ارتجاعی است، ولی "ضد امپریالیست" است. شنیده‌ام که گفته‌اند معیار ضد امپریالیستی که من ارانه داده‌ام (پشتیبانی بی چون و چرا از مبارزاتی که در راستای پیشرفت اجتماعی صورت می‌گیرد). "اکنونیستی" است و از ابعاد سیاسی چالشی که ملل جنوب با آن روبرو هستند غافل. به باور من این انتقاد فاقد اعتبار است بشرطی که آنچه گفته‌ام را در نظر بگیرند، مشخصاً آنچه درباره‌ی ابعاد دموکراتیک و ملی پاسخ‌های مطلوبی گفته‌ام که به رویارویی با این چالش مربوط می‌شود.

همین طور هم می‌پذیرم که نیروهای فعال [درصحنه ی جامعه] در پاسخ به چالشی که ملت‌های جنوب با آن روبرویند و در برخورد با ابعاد اجتماعی و سیاسی آن ضرورتاً پی‌گیر نیستند. بدین ترتیب امکان تصور یک اسلام سیاسی وجود دارد که ضد امپریالیسم باشد اما درحوزه اجتماعی قهقرایی. در این رابطه، ایران، حماس در فلسطین، حزب‌الله در لبنان و پاره‌های جنبش‌های مقاومت در عراق با لافاصله به ذهن متبادر می‌شود. این وضعیت‌های مشخص را بعداً بررسی می‌کنم. نظرم این است که اسلام سیاسی بطورکلی ضد امپریالیست نیست اما در مقیاسی جهانی و بطور کامل با قدرت‌های مسلط همراه است.

استدلال سوم توجه چپ را به ضرورت مبارزه با اسلام سستی‌ز جلب می‌کند. هیچ چپی که ارزش نام بردن داشته باشد نمی‌تواند مسأله‌ی شورش حومه‌ی پاریس را نادیده بگیرد، یعنی برخورد با آن طبقات از مردم که منشأ مهاجرت دارند و در کلان شهرهای سرمایه داری پیشرفته‌ی معاصر زندگی می‌کنند. تجزیه و تحلیل این چالش و پاسخ‌هایی که گروه‌های گوناگون (احزاب ذنیف، چپ اروپایی شرکت کننده در انتخابات، چپ رادیکال) به آن داده اند، محور بررسی این مقاله نیست. به این بسنده می‌کنم که نقطه نظرم را بگویم: پاسخ ترقی‌خواهانه به این چالش نمی‌تواند برپایه‌ی نهادینه کردن جماعت‌مداری (کمونیترانیسم) (1) گذاشته شود که در اساس و ضرورتاً همیشه با نابرابری در پیوند است و نهایتاً ریشه در فرهنگ نژادپرستی دارد. کمونیترانیسم که محصول ایدئولوژیک فرهنگ سیاسی ارتجاعی ایالات متحده است (و پیش از آن با موفقیت در بریتانیای کبیر پیش برده شده است) می‌رود که زندگی سیاسی قاره اروپا را آلوده کند. اسلام سستی‌ز که بخش‌های مهمی از نخبگان و وسائل ارتباط جمعی به طور منظم به آن دامن می‌زنند، استراتژی اداری کثر [فرهنگی] جماعت به نفع سرمایه است زیرا این احترام ظاهری به تکرر، در حقیقت، فقط ابزاری است برای تعمیق شکاف‌ها و اختلافات در میان طبقات خلقی.

مسأله‌ی به اصطلاح حومه‌ها مسأله‌ای ویژه است و خلط آن با مسأله‌ی امپریالیسم (یعنی مدیریت امپریالیستی مناسبات بین مراکز مسلط امپریالیستی و کشورهای پیرامونی تحت سلطه) کمی به پیشرفت در هیچ یک از این حوزه‌های کاملاً متمایز نخواهد کرد. این خلط مسائل بخشی از اسباب و ابزار ارتجاعی است و تقویت کننده‌ی اسلام سستی‌ز؛ و اسلام سستی‌ز نیز بنویه خود، هم حمله به طبقات خلقی در مراکز امپریالیستی و هم حمله به ملل کشورهای پیرامونی را، مشروعیت می‌بخشد. این خلط مسائل و اسلام سستی‌ز، بنویه‌ی خود به اسلام سیاسی- ارتجاعی، خدمت ارزشمندی می‌کند و به گفتن ضدغربی آن اعتبار می‌بخشد. بنابراین، می‌خواهم بگویم که دو اردوی مبارزه‌ی ایدئولوژیک ارتجاعی، که به ترتیب راست نژاد پرست غرب و اسلام سیاسی پیش برنده‌ی آنند، یکدیگر را تقویت می‌کنند، درست همان‌طور که آنها از فعالیت‌های کمونیترانیسم پشتیبانی می‌کنند.

نوگرانی، دموکراسی، سکولاریسم و اسلام

سیمانی که مناطق عربی و اسلامی امروزه از خود ارانه می‌دهند، سیمای جوامعی است که در آنها مذهب (اسلام) در تمامی عرصه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی در صف مقدم قرار گرفته است، بطوری که تصور این که جزاین می‌توانست باشد، عجیب می‌نماید. اکثریت ناظران خارجی (رهبران سیاسی و وسائل ارتباط جمعی) به این نتیجه می‌رسند که نوگرانی، شاید هم دموکراسی، بناچار خود را باحضور پر قدرت اسلام انطباق خواهد داد. آنها به این ترتیب سکولاریسم را ناممکن می‌سازند. این سازش یا ممکن است و باید از آن حمایت شود یا ضروری نیست و باید با این منطقه از جهان همان‌طور که هست برخورد کرد. من به هیچ وجه با این دید به اصطلاح واقع‌بینانه موافق نیستم. آینده- در چشم انداز درازمدت از سوسیالیسم جهانی شده- برای ملل این

منطقه هم چون ملل دیگر، دموکراسی و سکولاریسم است. چنین آینده‌ای در این مناطق هم چون دیگر مناطق ممکن است، اما هیچ کجا، هیچ چیز، قطعی و تضمین شده نیست.

نوگرانی گسستی است در تاریخ جهان که اروپا در قرن شانزدهم مبتکر آن بود. نوگرانی انسان را چه بصورت فرد و چه جمع، مسنون تاریخ خود می‌داند؛ در نتیجه با ایدئولوژی‌های پیش مدرن فاصله می‌گیرد. بنابراین، با نوگرانی است که دموکراسی ممکن می‌گردد، درست همانگونه که نوگرانی لازم‌هاش سکولاریسم در مفهوم جدائی مذهب از سیاست است. مجموعه بهم پیوسته‌ی نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسم که عصر روشنگری معمار آن بود و انقلاب [کبیر] فرانسه به آن جامه‌ی عمل پوشاند، تاکنون با همه‌ی پیشرفت‌ها و پسرقت‌های خود، جهان معاصر را شکل بخشیده است. اما نوگرانی به خودی خود فقط یک انقلاب فرهنگی نیست، بلکه تنها در رابطه تنگاتنگ با تولد و رشد سرمایه داری معنا و مفهوم پیدا کرده است. این رابطه محدودیت‌های تاریخی نوگرانی "واقعا موجود" را مشخص کرده است. بنابراین، شکل‌های مشخص نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسمی که امروزه با آنها سروکار داریم را می‌باید بعنوان ثمرات تاریخ مشخص رشد سرمایه داری، مورد ملاحظه و بررسی قرار دهیم. شرایط ویژه‌ای که سلطه‌ی سرمایه داری مبین آنست، ویژگی‌های اخص نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسم را رقم زده اند- سازش‌های تاریخی که محتوای اجتماعی بلوک [طبقاتی] مسلط را مشخص می‌کند- (آنچه من روند تاریخی ی فرهنگ های سیاسی می نامم). در این جا معرفی فشرده‌ی درکم از متد ماتریالیستی تاریخی را فقط به این دلیل یادآوری کردم که روش‌های گوناگون ترکیب نوگرانی، دموکراسی و سکولاریسم سرمایه داری را بر متن نظری آن مشخص کنم.

عصر روشنگری و انقلاب فرانسه، مدل سکولاریسم رادیکال را عرضه داشت. فرد بی خدا باشد یا لادری، خدا باور باشد یا مومن (دراین مورد مسیحی) آزادی انتخاب دارد و دولت در آن دخالتی ندارد. در سطح قاره‌ی اروپا- و در فرانسه با احیای سلطنت- عقب نشینی‌ها و سازش‌هایی که قدرت بورژوازی را با قدرت طبقات مسلط نظام‌های پیشامدرن متحد کرد، زمینه ساز سکولاریسم فروگسسته و ضعیفی شد که از آن رواداری و تحمل فهمیده می‌شد. این سکولاریسم نقش اجتماعی کلیساها را از نظام سیاسی حذف نمی‌کرد. در مورد ایالات متحده، قضیه چنین است که مسیر خاص تاریخی این کشور به شکل‌گیری فرهنگ سیاسی‌ای منتهی شد که اساساً ارتجاعی بود. در این فرهنگ، سکولاریسم راستین عملاً ناشناخته است. در این کشور مذهب عامل اجتماعی شناخته شده‌ای است و سکولاریسم با تکرر مذاهب رسمی، خلط می‌شود. (هرمذهب- یا حتی سکت- رسمی است.)

بین گسترده‌ی سکولاریسم رادیکال و میزان پشتیبانی از شکل‌یابی جامعه در هماهنگی با درونمایه‌ی نوگرانی، پیوند مشخصی وجود دارد. چپ به تاثیر گذاری سیاست در، جهت بخشی به تحول اجتماعی در راستاهای مشخصی باور داشته باشد، خواه چپ رادیکال یا حتی میانه‌رو، از مفاهیم اساسی سکولاریسم دفاع می‌کند. راست محافظه کار ادعا می‌کند که تکوین و تحول امور، خواه اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی را باید به حال خود گذاشت. سرمایه، در زمینه‌ی اقتصاد، مشخص بازار را مطلوب خود می‌داند. در زمینه‌ی سیاست، دموکراسی کم‌شتاب به قانون تبدیل شده و دگرگونی جای بدیل را گرفته است. و در جامعه، در این زمینه [زمینه‌ی دموکراسی]، سیاست نیازی به سکولاریسم فعال ندارد- "جماعات" کمبودهای دولت را جبران می‌کنند. تاریخ را بازار و دموکراسی نمایندگی، می‌سازد و باید گذاشت چنین کنند. چنین برداشتی از اندیشه‌ی اجتماعی در لحظه کنونی عقب نشینی چپ، دست بالا را دارد و در فرمولبندی‌هایی تجلی می‌یابد که طیفی از افراد از «تورن» تا «نگری» را دربر می‌گیرد. فرهنگ سیاسی ارتجاعی ایالات متحده، از این هم در نفی مسئولیت فعالیت سیاسی فراتر می‌رود. تکرار این ادعا که خدا الهام‌بخش ملت "امریکا" است و پشتیبانی وسیع از این "اعتقاد" مفهوم سکولاریسم را از محتوا تهی می‌کند. در حقیقت، گفتن این که خدا تاریخ را می‌سازد به معنی اینست که ساختن تاریخ را تنها به عهده‌ی بازار بگذاریم.

از این نقطه نظر جایگاه ملت‌های خاورمیانه کجاست؟ تصویر مردان ریشوی سر فرود آورده و زنان روسری به سر، به نتیجه گیری‌های عجولانه در باره‌ی شدت هواداری و پیروی مذهبی افراد منتهی می‌شود. دوستان "فرهنگ باور" غرب که خواهان احترام به تنوع مذاهباند به ندرت تلاش می‌کنند بفهمند مقامات [دولتی] چه روند‌هایی را به خدمت گرفته‌اند تا تصویری باب طبع خود را عرضه کنند. بی تردید افرادی هستند که "شیفته‌ی خدا" هستند. آیا تناسب عددی آنها از کاتولیک‌های اسپانیایی که در روز عید پاک راهپیمایی می‌کنند بیشتر است؟ یا از جمعیت وسیعی که در ایالات متحده به موعظه کنندگان انجیل در تلویزیون گوش می‌دهند؟

بهررو، این منطقه [خاورمیانه] همیشه چنین تصویری از خود ارانه نداده است. گذشته از تفاوت‌هایی که هر کشور با کشور دیگر دارد، منطقه‌ی پهناوری را می‌توان مشخص کرد: ازمرکاش تا افغانستان، ازجمله ملت های عرب (به استثنای کشورهای شبه جزیره عربی)، ترکها، ایرانیان، افغان‌ها و ملت‌های جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق که امکانات بسط و گسترش

سکولاریسم در آنها را نمی‌توان نادیده گرفت. وضعیت در میان ملت‌های همجوار، عرب‌های شبه جزیره یا پاکستان متفاوت است. سنت‌های سیاسی در این منطقه‌ی پنهان [خاورمیانه] شدید تحت تاثیر جریانات رادیکال نوگرا قرار داشته‌اند: ایده‌های روشنگری، انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و کمونیسم انترناسیونال سوم همگی در خاطر مردم بود و بطور مثال بسی بیشتر از پارلمنتاریسم و ست‌مینیست‌ها اهمیت داشت. این جریانات غالب که الهام‌بخش مدل‌های اصلی دگرگونی سیاسی بودند و طبقات حاکمه آنها را در عمل پیاده کردند، مدل‌هایی بود که از پاره‌ای جهات می‌توان آنها را شکل‌هایی از استبداد روشن بین توصیف کرد.

این گونه بود وضعیت مصر «محمد علی» یا «خدیدو اسماعیل». کمالیسم در ترکیه و نوسازی در ایران، از این دست بود. پوپولیسم ملی مرحله‌ای اخیر تاریخ به مجموعه پروژه‌های سیاسی تعلق دارد. گونه‌های این مدل متعدد بود (جبهه‌ی رهایی بخش ملی الجزیره، بورژوازیسم تونس، ناصریسم مصر، بعثیسم سوریه و عراق)، اما راستای آنها شبیه یکدیگر بود. ظاهراً تجربه‌های افراطی- به اصطلاح تجربه رژیم‌های کمونیستی در افغانستان و چین جنوبی- با یکدیگر در اساس تفاوتی نداشتند. همه‌ی این رژیم‌ها دستاوردهای زیادی داشتند و به همین دلیل از پشتیبانی وسیع توده‌ای برخوردار بودند. به همین دلیل بود که [این رژیم‌ها] با وجودی که واقعاً دموکراتیک نبودند، مسیر رشد و توسعه را در این راستا [تأوری] گشودند. در پاره‌ای موقعیت‌ها، مثلاً در مصر از سال 1920 تا 1950، تلاشی در جهت دموکراسی انتخاباتی صورت گرفت و کانون ضدامپریالیستی میانرو (حزب وفد) از آن حمایت کرد. این تلاش با مخالفت قدرت امپریالیستی مسلط (بریتانیای کبیر) و متحدین محلی آن (خانواده سلطنتی) روبرو شد. با اطمینان می‌توان گفت که سکولاریسم در شکل متعادل خود از طرف مردم "رد" نشد. سهل است، این مذهب‌یون بودند که در اذهان مردم تاریک‌اندیش بودند و البته هم اکثر آنها چنین بودند.

تجربه‌های نوگرانی از استبداد نوگرا تا پوپولیسم رادیکال ملی اموری تصادفی نبود. جنبش‌های پر قدرتی که در طبقات متوسط دست بالا را داشتند، پیش برنده‌ی آن بودند. این طبقات بدین ترتیب خواست و اراده‌ی خود را نشان دادند که می‌خواهند در صحنه‌ی جهانی شده‌ی مدرن بمثابه شرکای کامل و تمام عیار به حساب آیند. این پروژه‌های با محتوای نوگرایانه را که می‌توان پروژه‌های بورژوازی ملی توصیف کرد، به بسط سکولاریسم یاری می‌رساند و پیش برندگان بالقوه‌ی رشد و تحول دموکراتیک محسوب می‌شد. اما دقیقاً به این دلیل که پروژه‌هایی بودند که با منافع امپریالیسم درگیر شدند، امپریالیسم بی‌رحمانه با آنها مبارزه کرد و بطورمنظم نیروهای تاریک‌اندیش را برای این مقصود، سازمان داد.

تاریخ اخوان‌المسلمین را خوب می‌شناسیم. در دهه‌ی بیست، بریتانیا و خانواده سلطنتی آنرا عملاً سازماندهی کردند تا جلوی پیشرفت دموکراتیک و سکولار «وفد» را بگیرند. سیا و سادات، بازگشت جمعی آنها از گریزگاهشان در عربستان را، پس از مرگ ناصر سازمان دادند. این قضیه را نیز همگان می‌دانند. با تاریخچه‌ی طالبان، که سازمان سیا در پاکستان بوجود آورد تا با "کمونیست‌ها" بجنگند نیز همگی آشنایم. "کمونیست‌ها" مدارس را به روی دختر و پسر گشودند. خوب هم می‌دانیم که اسرائیلی‌ها ابتدا به حماس کمک کردند تا جریانات سکولار و دموکراتیک مقاومت فلسطین را تضعیف کنند.

اسلام سیاسی بدون پشتیبانی مداوم، همه جانبه و مصمم ایالات متحده، نمی‌توانست به سادگی مرزهای عربستان سعودی و پاکستان را پشت سر بگذارد. وقتی نفت در سرزمین عربستان کشف شد، جامعه‌ی عربستان حتی به فاصله گرفتن با سنت آغاز هم نکرده بود. آنزمان بود که بین امپریالیسم و طبقه‌ی سنتی حاکم بلافاصله اتحاد برقرار شد. قراردادی که بین دو شریک بوجود آمد اسلام سیاسی وهابی را، جان تازه بخشید. بریتانیا نیز با تشویق رهبران مسلمان به ایجاد کشور مستقل خود، موفق شد وحدت هندوستان را از بین ببرد و این کشور را از بدو تولدش، بدام اسلام سیاسی بیندازد. باید اشاره کرد که تئوری‌ای که به اسلام سیاسی قانونیت بخشید- و آنرا به موعودوی نسبت می‌دهند- تئوری‌ایی بود که قبلاً شرق شناسان انگلیسی در خدمت به اعلیحضرت طرح ریزی کرده بودند. (2)

بنابراین، ابتکار ایالات متحده برای درهم شکستن جبهه‌ی متحد کشورهای آفریقا و آسیا که در باتدوونگ در سال 1955 بوجود آمد، امری است قابل درک. عربستان سعودی و پاکستان در مقابل این جبهه "کنفرانس اسلامی" را (از سال 1957) علم کردند و بدین وسیله اسلام سیاسی در این منطقه نفوذ کرد.

کمترین نتیجه‌ای که از این ملاحظات باید گرفت این است که اسلام سیاسی نتیجه‌ی خود بخودی اعتقادات مذهبی اصیل و واقعی ملت‌های مورد بحث نیست. اسلام سیاسی ثمره‌ی فعالیت سیستماتیک امپریالیسم است که البته نیروهای تاریک‌اندیش مرتجع و طبقات کمپرادور حاضر به خدمت آنها از آن حمایت می‌کنند. در این که مسئولیت این وضعیت به عهده‌ی چه نیز هست که نه درک کرد و نه دانست چگونه با این چالش رویارو شود، تردید و چون و چرا نباید کرد.

مسائل مربوط به کشورهای خط مقدم

(افغانستان، عراق، فلسطین و ایران)

پروژه‌ی ایالات متحده کنترل نظامی بر سراسر کره‌ی زمین است. این پروژه در سطوح مختلف مورد حمایت متحدین تحت فرمان امریکا در اروپا و ژاپن نیز هست. با در نظر داشت این چشم انداز، ایالات متحده خاورمیانه را به چهار دلیل بعنوان "نخستین هدف نظامی" برگزیده است.

1- این منطقه بیشترین منابع زیر زمینی نفتی جهان را داراست و کنترل مستقیم آن بدست ایالات متحده و با نیروی نظامی، این موقعیت ممتاز را در اختیار واشنگتن قرار می‌دهد که متحدین خود- اروپا و ژاپن - رقبای احتمالی (چین) را در زمینه‌ی تامین انرژی مورد نیاز خود به سطح وضعیت نامطلوب وابستگی تنزل دهد.

2- از این منطقه که محل تقاطع دنیای کهن است تدارک تهدید نظامی دائمی علیه چین، هندوستان و روسیه آسانتر است.

3- درحال حاضر این منطقه در ضعف و هرج و مرجی بسر می‌برد که امکان پیروزی تجاوزگر در آن کار آسانی است و سرانجام:

4- حضور اسرانیل - متحد بی چون و چرای واشنگتن- در منطقه. چنین تجاوزی کشورها و ملت‌های خط مقدم (افغانستان، عراق، فلسطین و ایران) را در وضعیت استثنائی نابودی (سه کشور نخست) قرارداده یا به نابودی تهدید می‌کند

افغانستان

افغانستان بهترین دوره‌ی تاریخ مدرن خود را در به اصطلاح جمهوری کمونیستی تجربه کرد. در این دوره رژیم استبداد نوگرای روشن بینی سر کار بود که امکان تحصیل را برای دانش آموزان پسر و دختر فراهم کرد. این رژیم، دشمن تاریک اندیشی و بهمین دلیل از پشتیبانی قاطعی در جامعه برخوردار بود. اصلاحات ارضی آن مجموعه اقداماتی را در بر می‌گرفت که هدف آن تضعیف قدرت استبدادی رهبران قبیال بود. پشتیبانی- دست کم ضمنی- اکثریت دهقانان، پیروزی احتمالی تحولی را تضمین می‌کرد که بدرستی آغاز شده بود. رسانه‌های گروهی غرب و اسلام سیاسی، تبلیغ کردند که این پروژه تمامیت خواهی، الحادی و کمونیستی است که مردم افغان آنرا رد می‌کنند. در واقعیت، اما، محبوبیت این رژیم که بسیار به رژیم آتاتورک شبیه بود، در میان مردم آنچنان هم اندک نبود.

این حقیقت که رهبران این تجربه در هر دو گروه (خلق و پرچم) خود را کمونیست می‌نامیدند، تعجب آور نیست. مدل پیشرفتی که ملت‌های همجوار آسیای مرکزی شوروی (باوجود همه مطالبی که در این باره گفته شده و به رغم رفتار استبدادی این نظام‌ها) داشتند در مقایسه با فاجعه‌ای اجتماعی جاری که حاصل مدیریت امپریالیسم بریتانیا در دیگر کشورهای همجوار (منجمله هندوستان و پاکستان) بود، این تاثیر را داشت که در افغانستان همانند بسیاری از کشورهای این منطقه میهن پرستان تشویق شوند ابعاد کامل موانعی را بررسی کنند که امپریالیسم بر سر راه هرگونه تلاش جهت نوگرانی بوجود می‌آورد. دعوت شوروی از طرف یکی از این دو گروه جهت مداخله برای نجات از شر دیگران بی‌تردید تاثیر منفی داشت و امکانات پیشبرد پروژه‌ی نوگرانی مردمی ملی را سوزاند.

ایالات متحده، مخصوصاً، و متحدین سه گانه‌ی آن عموماً مخالفین سرسخت نوگرایان افغانی بوده‌اند، خواه کمونیست باشند یا نباشند. همان‌ها بودند [ایالات متحده و متحدین آن] که تاریخ اندیشان نوع اسلام سیاسی پاکستان (طالبان) و سرداران (رژیم به اصطلاح کمونیستی سران قبیال را با موفقیت بی طرف نگهداشته بود) را بسیج کردند و همان‌ها بودند که آنها را تعلیم داده و مسلح کردند. حتی پس از عقب نشینی شوروی، دولت عبدالله نشان داد که می‌تواند مقاومت کند. اگر حمله‌ی نظامی پاکستان جهت حمایت از طالبان و پس از آنها، حمله‌ی نیروهای تجدید سازمان یافته‌ی سرداران نبود که به هرج و مرج بیشتر دامن زد، مقاومت نجیب الله دست بالا را پیدا کرده بود.

افغانستان را دخالت ایالات متحده، متحدین و جاسوسان آن، بخصوص اسلامیت‌ها، به ویرانی کشاند. تحت اقتدار آنان نمی‌توان افغانستان را بازسازی کرد، آنهم اقتداری نه چندان پنهان که بدست دلقکی پیش برده می‌شود که در بین مردم پایگاهی ندارد و از محل کار خود در شرکت فراملی هولپیمانی تگزاس با چتر نجات به افغانستان منتقل شده است. "دمکراسی" خیالی‌ای که واشنگتن، ناتو و سازمان ملل ادعای نجات آنرا داشتند، اما برای توجیه ادامه‌ی حضور خود (در حقیقت، اشغال) مطرح کردند، از همان آغاز دروغی بیش نبود و به مضحکه تبدیل شد.

تنها یک راه حل برای مسأله‌ی افغانستان وجود دارد: همه‌ی نیروهای بیگانه باید خاک این کشور را ترک کنند و همه‌ی قدرت‌ها را باید مجبور کرد دست از کمک مالی و مسلح کردن متحدین خود بردارند. پاسخ من به آتهایی که نیت خیر دارند و نگران آنند که مردم افغانستان در چنین صورتی با دیکتاتوری طالبان مدارا کنند، این است که حضور بیگانه تانکون پابرجا بوده است و در صورت باقی ماندن، بهترین پشتیبان برای این دیکتاتوری است! مردم افغانستان زمانی که غرب مجبور شد به امور آنها کمتر علاقه نشان دهد در مسیری دیگری- احتمالاً بهترین مسیر ممکن- قرارگرفته بودند. غرب تمدن همواره استبداد تاریک اندیش را در برابر استبداد روشن بین "کمونیست‌ها" ترجیح داده و خطر آنرا برای منافع خویش بی‌نهایت کمتر دانسته است!

عراق

هدف دیپلماسی مسلح ایالات متحده بسی پیش از آنکه بهانه حمله به کویت را در سال 1990 بدست آورد، یا با وضعیت پس از یازده سپتامبر 2001 روبرو شود، نابودی عراق بود. بوش از این دستاویزها با دروغ و بدبینی گویند گونه‌ای استفاده کرد ("دروغ اگر بزرگ باشد و مرتب تکرار شود سرانجام مردم بقبول آن تن می‌دهند.") دلیل این امر ساده است و هیچ گونه ارتباطی با گفتار رهانی مردم عراق از شر دیکتاتور خونریز، صدام حسین، (که واقعاً هم دیکتاتور بود) ندارد. عراق بخش بزرگی از بهترین منابع نفتی کره زمین را داراست. اما از این هم مهتر اینکه عراق موفق شده بود کادر علمی و تکنیکی‌ای را آموزش دهد که به همت سنجش‌گری و دقت خود قادر بودند از پروژه ملی منسجم و اساسی‌ای حمایت کنند. این خطر می‌باید با جنگ پیش‌گیرانه‌ای از میان برده می‌شد که ایالات متحده به خود حق داده بود آنرا هر زمان و هر کجا که تصمیم بگیرد بدون کمترین احترامی به قوانین بین المللی انجام دهد

سوا این ملاحظه‌ای آشکار، پرسش‌های جدی چندی را باید بررسی کرد:

- 1 - نقشه و اشننگتن چگونه می‌توانست. حتی یک لحظه‌ای تاریخی کوتاه- چنین پیروزی سهل و ساده و خیره کننده‌ای بنظر آید؟
- 2 - وضعیت جدیدی که ملت عراق امروزه با آن روبروست چیست؟
- 3 - پاسخ بخش‌های گوناگون مردم عراق به این چالش چیست؟
- 4- راه حل‌های نیروهای دمکراتیک و پیشروی عراقی و عرب و نیروهای بین‌المللی به این وضعیت چیست؟

شکست صدام حسین قابل پیش بینی بود. مردم عراق در رو در رونی با دشمنی که امتیاز اصلی‌اش این بود که می‌توانست با مصونیت از طریق بمباران هوایی (و بعداً استفاده از سلاح اتمی) به نسل کشی دست بزند، تنها پاسخ مؤثری که داشتند عبارت بود از: ادامه‌ی مقاومت در سرزمین اشغال شده‌ی خود. صدام حسین هم خود را کاملاً صرف نابودی هرنوع وسیله‌ی دفاعی کرده بود که مردم در اختیار داشتند و این هدف را با از میان بردن سیستماتیک هر سازمان یا حزب سیاسی‌ای (با حزب کمونیست آغاز کرد) پیش می‌برد که تاریخ مدرن عراق را ساخته بود، منجمله حزب بعث که یکی از بازیگران اصلی آن دوره بود. تحت چنین شرایطی نباید تعجب کرد که مردم عراق بدون مبارزه اجازه دادند کشورشان مورد تهاجم قرارگیرد و حتی اینکه برخی رویکردها (چون شرکت ظاهری در انتخابات که اشغالگران سازمان داده بودند و یا جنگ برادرکشانه‌ی بین کردها، عرب‌های سنی و شیعه) ظاهراً بمعنی پذیرش احتمالی شکست بود (که و اشننگتن پایه‌ی محاسباتش را بر آن گذاشته بود) نیز نباید تعجب کرد. اما آنچه شایان توجه است اینکه مقاومت (علیرغم ضعف‌های جدی‌ای که نیروهای گوناگون مقاومت داشته‌اند) روزبه روز دامنه پیدا می‌کند و بر پا نگهداشتن رژیم دست نشانده‌ای را غیر ممکن ساخته است که بتواند به ظاهر هم، نظم را حفظ کند. این وضعیت بگونه‌ایست که هم اکنون شکست پروژه‌ی و اشننگتن را بنمایش گذاشته است.

با این وجود، اشغال نظامی خارجی وضعیت جدیدی را بوجود آورده است. ملت عراق واقعاً مورد تهدید است. و اشننگتن قادر نیست بحکم دولت بظاهر ملی میانجی‌ای براین کشور کنترل داشته باشد (تا منابع نفتی آنرا بغارت برد که هدف شماره یک آنست). بنابراین، و اشننگتن جز متلاشی کردن کشور راه دیگری برای ادامه‌ی پروژه‌ی خود در پیش ندارد. تقسیم آن، دست کم، به سه کشور (کرد، عرب سنی و عرب شیعه) که احتمالاً از همان آغاز هدف و اشننگتن در همگامی با اسرائیل بود. (بایگانی‌ها حقیقت این امر را در آینده برملا خواهد کرد). امروزه ورق "جنگ داخلی" ورقی است که و اشننگتن برای قانونی جلوه دادن ادامه‌ی اشغال عراق با آن بازی می‌کند. روشن است که اشغال دانمی هدف بود- و هدف باقی می‌ماند: این تنها ابزار و اشننگتن برای تضمین کنترل‌اش بر منابع نفتی است. برای آنچه و اشننگتن رسماً بعنوان قصد خود اعلام می‌کند، مثلاً "ما کشور [عراق] را پس از برقراری نظم ترک خواهیم کرد." نمی‌توان اعتباری قائل شد. باید یادآور شد که انگلیسی‌ها هرگز از اشغال مصر که از سال 1882 شروع شد چیزی جز این که این اشغال موقتی است نگفتند (اشغالی که تا سال 1956 ادامه پیدا کرد!). در همین مدت زمان [اشغال]، ایالات متحده هر روز بخش بیشتری از مدرسه‌ها، کارخانه‌ها و ظرفیت‌های علمی این کشور را با استفاده از تمام وسایل، از جمله جنایت آمیزترین آنها، نابود کرده است.

پاسخی که مردم عراق، دست کم تاکنون، به این چالش داده‌اند بنظر جوابگوی وخامت اوضاع نیست. این حداقل نظری است که می‌توان در این مورد داشت. دلایل این امر چیست؟ وسایل ارتباط جمعی مسلط غربی تا حد مشمنز کننده‌ای تکرار می‌کنند که عراق کشوری ساختگی است و سلطه‌ی سرکوبگرانه‌ی رژیم "سنی" صدام بر شیعیان و کردها منشاء جنگ اجتناب ناپذیر داخلی است (که احتمالاً تنها با ادامه‌ی اشغال بیگانه می‌توان جلوی آنرا گرفت) و بنابراین، مقاومت به معنوی اسلامیت‌های متعصب طرفدار صدام در مثلث سنی محدود می‌شود. بی تردید ارتباط وجود آوردن بین این همه دروغونی، کار دشواری است.

پس از پایان جنگ جهانی اول، دولت بریتانیا در درهم شکستن مقاومت مردم عراق، با دشواری عظیمی روبرو شد و در هماهنگی کامل با سنت امپریالیستی خود، سلطانی را به عراق صادرکرد و طبقه ملاکین بزرگ را برای پشتیبانی از قدرت خود بوجود آورد و بدین ترتیب موقعیت ویژه‌ای به سنی‌ها داد. اما، علیرغم کوشش مداوم، با شکست روبرو شد. حزب کمونیست و حزب بعث، نیروهای سیاسی اصلی سازمانیافته‌ای بودند که قدرت سلطنتی "سنی" را شکست دادند. از سلطنت همه متفر بودند، از سنی گرفته تا شیعه و کرد. رقابت خشن بین این دو نیرو که از سال 1958 تا 1963 صحنه‌ی اصلی مبارزه بود با پیروزی حزب بعث پایان گرفت و در آن زمان قدرت‌های غربی از آن استقبال کردند و برایشان نوعی آرامش خاطر بود. در پروژه‌ی کمونیست‌ها امکان تکامل دمکراتیک عراق وجود داشت. این امر در مورد حزب بعث صادق نبود. حزب بعث در اساس ناسیونالیست و پان عربیست بود و مدل پروسی پایه ریزی وحدت آلمان را می‌پسندید و اعضای خود را از میان خرده بورژوازی عرفی نوگرا، بسیج می‌کرد که دشمن اظهار نظرات تاریک اندیشانه‌ی مذهبی بودند. وقتی حزب بعث قدرت رسید، آنگونه که قابل پیش بینی بود، به دیکتاتوری‌ای تحول یافت که تنها می‌توان آنرا ضد امپریالیستی سست‌پایه نامید، بدین معنی که بسته به پیش‌آمدها و اوضاع و احوال سازش دوجانبه (بین قدرت بعثی‌ها و امپریالیسم ایالات متحده که در منطقه قدرت غالب بود) را می‌پذیرفت.

این سازش و معامله رهبر عراق را تشویق کرد تا به افراط کاری‌های خود بزرگ بینانه دست زند، با این تصور که و اشننگتن می‌پذیرد که او را به متحد اصلی خود در منطقه تبدیل کند. حمایت و اشننگتن از بغداد (تحویل اسلحه‌ی شیمیایی موید این پشتیبانی است) در جنگ بیهوده و جنایت‌کارانه علیه ایران از سال 1980 تا 1989 ظاهراً به این حسابگری حقیقتی می‌بخشید. صدام هرگز تصورش را هر نمی‌کرد که و اشننگتن فریب‌اش دهد، تصورش را نمی‌کرد که نوسازی عراق برای امپریالیسم غیر قابل پذیرش باشد و اینکه تصمیم به نابودی عراق قیلاً گرفته شده بود. وقتی چراغ سبز الحاق کویت به صدام داده شد، صدام به دام افتاد (در حقیقت، کویت در دوران عثمانی به استان‌هایی الحاق شد که عراق را بوجود آورد و امپریالیست‌های انگلیسی بمنظور اینکه به یکی از مستعمره‌های نفتی خود تبدیل‌اش کنند، آنرا از عراق جدا کردند) سپس کشور را ده سال در محاصره‌ی اقتصادی قرار دادند تا شیریه جان آنرا بقصد پیروزی شکوهمند به انتها برسانند و نیروهای مسلح ایالات متحده خلاء موجود را پرکنند.

رژیم‌های بعثی که پی‌درپی سر کار آمدند، منجمله آخرین آنها تحت رهبری صدام را، مقصر همه چیز می‌توان دانست بجز شوراندن سنی علیه شیعه. پس چه کسی مسئول برخوردهای خونین بین این دو جماعت است؟ روزی خواهیم دانست که سیا (و بی تردید موساد) چگونه قتل عام‌ها را سازمان می‌دهند. اما از آن گذشته، حقیقت دارد که خلاء سیاسی‌ای که رژیم صدام ایجاد کرده بود و نمونه‌ی روش‌های فرصت طلبانه‌ی بی اصول و اخلاقی که به وجود آورد، داوطلبان رنگارنگ قدرت را تشویق کرد تا همان مسیر را درپیش گیرند و اشغالگر [ایالات متحده] نیز اغلب از آنها حمایت کرد. گاه این داوطلبان قدرت حتی تا آن اندازه ساده لوح بودند که باور می‌کردند می‌توانند به قدرت اشغالگر خدمت کنند. این داوطلبان مورد بحث، خواه رهبران مذهبی (شیعه یا سنی)، " آدم های مهم" (شبه قبیله‌ای) فرصی یا تاجرهای رسوای فاسدی که ایالات متحده وارد کرده بود هرگز جایگاه سیاسی واقعی درکشور نداشتند. حتی رهبران مذهبی‌ای که مورد احترام مؤمنین بودند، نفوذ سیاسی‌ای نداشتند که مردم عراق پذیرای آنان باشند. اکنون که خلانی در کار نبود (که صدام بوجود آورده بود)، هیچ کس حتی نمی‌دانست چگونه نام آنها [رهبران مذهبی] را تلفظ کند. آیا دیگر نیروهای برآستی مردمی و ملی و حتی شاید هم دمکراتیک در رویارونی با فضای سیاسی جدیدی که امپریالیسم جهانی سازی لبرال بوجود آورده است، اسباب و ابزار بازسازی خود را خواهند داشت؟

زمانی بود که حزب کمونیست عراق مکان اصلی سازماندهی بهترین نیروی بود که جامعه‌ی عراق می‌توانست بوجود آورد. حزب کمونیست در همه‌ی مناطق کشور مستقر شده بود و بر دنیای روشنفکرانی که اغلب منشاء شیعی داشتند سلطه داشت (برحسب اتفاق متوجه شدم که مذهب شیعه بیشتر انقلابی، مخصوصاً رهبر مذهبی بوجود آورده است و بندرت بوروکرات و کمپرادر!) حزب کمونیست عراق برآستی مردمی و ضد امپریالیست بود. این حزب بالفوه دمکرات بود و تمایل چندانی به مردم فریبی نداشت. آیا پس از قتل عام هزاران نفر از بهترین رزمندگان آن بدست دیکتاتورهای بعثی، فروپاشی اتحاد شوروی (رویدادی که حزب کمونیست عراق آمانگی آنرا نداشت) و رفتار روشنفکرانی که گمان می‌کردند که بازگشت‌شان از تبعید در هیت هم اردوگاهان نیروهای مسلح ایالات متحده [از طرف مردم] قابل پذیرش است، سرنوشت حزب کمونیست عراق خارج شدن مداوم از صحنه‌ی تاریخ

است؟ متأسفانه چنین امری بسیار ممکن است اما نه آنچنان ناگزیر. مسأله‌ی کردها در عراق همانند ایران و ترکیه مسأله‌ای واقعی است. اما در این مورد نیز باید یاد آورشد که قدرت‌های غربی همواره با بدبینی بسیار، معیار دوگانه‌ی خود را ادامه داده‌اند. سرکوب خواست‌های ملت کرد عراق و ایران هرگز به سطح خشونت‌ی که آنکارا در سطوح انتظامی، نظامی، سیاسی

و اخلاقی علیه خواست های ملت کرد اعمال می‌کند نرسیده است. نه [دولت] ایران نه [دولت] عراق تا این درجه پیش نرفته‌اند که وجود کردها را انکار کنند. با این وجود، همه‌ی اعمال ترکیه را بخاطر این که عضو ناتو است باید بخشید: این استدلال وسائل ارتباط جمعی است که یادآوری می‌کنند که سازمان ملل سازمان ملت‌های دمکرات است. غرب «سالازار» پرتغال را هم از جمله دمکرات‌های برجسته اعلام کرد که یکی از بنیانگذاران ناتو بود و همین‌طور سرهنگ‌های یونان و ژنرال‌های ترکیه را طرفداران پرشور دمکراسی می‌دانست!

هر زمان که جبهه‌های مردمی عراق از حزب کمونیست و حزب بعث در بهترین لحظات بحرانی تاریخش شکل می‌گرفت و قدرت سیاسی خود را اعمال می‌کردند، زمینه‌ی توافقی با احزاب اصلی کرد وجود داشت. گذشته از این، احزاب کرد همیشه متحد آنها بوده‌اند. افراط کاری‌های رژیم صدام علیه شیعیان و کردها بی تردید واقعی بود: برای نمونه بمباران منطقه‌ی بصره پس از شکست ارتش صدام در کویت در سال 1990 و استفاده از گاز [تشیعیان] علیه کردها. این افراط کاری‌ها پاسخی بود به مانورهای دیپلماتی مسلح و اشنگتن که به بسیج پیروان معجزه‌گر در میان شیعیان و کردها پرداخته بود. افزون بر این، از جنایت‌کارانه و احمقانه بودن این افراط کاری‌ها کاسته نمی‌شود، آنها فقط به این دلیل که اشنگتن نتوانسته است نیروی زیادی بسیج کند. اما آیا از دیکتاتورهای چون صدام چیز دیگری انتظار می‌رود؟ نیروی مقاومت علیه اشغال بیگانه که تحت چنین شرایطی غیرمنتظره است، ممکن است معجزه آسا بنظر آید. چنین نیست! چرا که واقعیت اساسی اینست که مردم عراق بطورکلی (عرب و کرد، سنی و شیعه) از اشغالگران متفرند و با جنایات آنان براساس تجربه‌ی روزانه (ترورها، بمباران‌ها، قتل‌عام‌ها و شکنجه) آشنا. حتی می‌توان این را جبهه‌ی متحد مقاومت ملی فریاد کرد (هر نامی که مایلید روی آن بگذارید) که ادعا دارد چنین است و نام‌ها، اسامی سازمان‌ها و احزاب تشکیل دهنده، برنامه‌ی مشترک خود را تبلیغ می‌کند. اما در واقع تاکنون به همه‌ی دلایلی که در بالا ذکر شد، چنین نبوده است، منجمله نابودی ساختار اجتماعی و سیاسی [جامعه] بدست صدام و اشغال کشور. گذشته از این دلایل، چنین نقطه ضعفی نقصی جدی است که تفرقه‌ی بین مردم را آسان و فرصت طلبان را حتی تا آتجا تشویق می‌کند که آنها را به همدستان دشمن تبدیل کنند و آماج رهایی را به دردم رختگی و اختلال دچار سازد.

چه کسی در از بین بردن این کاستی‌ها موفق خواهد بود؟ کمونیست‌ها می‌باید بتوانند از عهده‌ی چنین کاری برآیند. هم اکنون رژیم‌دگانی که در صحنه‌ی مبارزه هستند از رهبران حزب کمونیست فاصله می‌گیرند (همان رهبرانی که وسائل ارتباطی مسلط آنها را می‌شناسند)، رهبرانی که سردرگم و سراسیمه‌اند و تلاش می‌کنند نوعی حقانیت برای پیوستنشان به دولت همدست دشمن، دست و پا کنند و حتی وانمود می‌کنند که با چنین حرکتی به اثربخشی مقاومت مسلحانه یاری می‌رسانند! اما تحت شرایط کنونی نیروهای سیاسی زیادی می‌توانند ابتکارات تعیین کننده‌ی در راستای ایجاد این جبهه داشته باشند. قضیه از این قرار است که نیروی مقاومت مردمی عراق، علی‌رغم ضعف‌هایی که دارد، پروژه‌ی و اشنگتن را (به لحاظ سیاسی اگر نه هنوز نظامی) شکست داده است. دقیقاً این واقعیت است که آلتانیسیست‌های جامعه‌ی اروپا را نگران کرده است. آنها متحدین وفادار ایالات متحده‌اند. امروزه آنها از شکست ایالات متحده وحشت دارند زیرا چنین پیشامدی ظرفیت ملت‌های جنوب را در واداشتن سرمایه فرا ملی جهانی شده سه قدرت امپریالیستی تقویت و وادارشان می‌کند به منافع ملت‌های آسیا، آفریقا و امریکای لاتین احترام بگذارند.

نیروی مقاومت عراق پیش‌نهادهای ارانه داده‌اند که برون رفت از این بن‌بست را ممکن می‌سازد و به ایالات متحده کمک می‌کند تا خود را از این دام برهاند. این نیرو پیش‌نهادهای می‌کند:

- 1- ایجاد مرجع صلاحیت دار اداری فراملی که با پشتیبانی شورای امنیت سازمان ملل متحد بوجود آید.
 - 2- قطع فوری عملیات نیروی مقاومت و مداخلات نظامی و انتظامی نیروهای اشغالگر.
 - 3- خروج همه‌ی مقامات نظامی و غیرنظامی خارجی طی شش ماه.
- جزئیات این پیش‌نهادهای در مجله‌ی وزین "المستقبل العربی" (ژانویه 2006) در بیروت منتشر شد.
- سکوت مطلق که وسائل ارتباط جمعی اروپا در قبال پخش این پیام اختیار کرده‌اند گواه بر همدردی آنها با شرکای امپریالیست‌شان است. وظیفه‌ی نیروهای دمکرات و پیشروی اروپاست که با این سیاست سه نیروی امپریالیستی فاصله بگیرند و از پیش‌نهادهای مقاومت عراق پشتیبانی کنند. تنها گذاشتن مردم عراق در مبارزه با دشمن گزینه‌ی قابل قبولی نیست: چنین کاری تقویت کننده‌ی این ایده‌ی خطرناک است که از غرب و ملت‌های آن هیچ انتظاری نمی‌توان داشت و در نتیجه به افراط کاری‌ها حتی افراط کاری‌های جنایت کارانه‌ی برخی از جنبش‌های مقاومت کمک می‌شود.
- هرچه نیروهای اشغالگر، کشور را سریع‌تر ترک کنند و هرچه پشتیبانی نیروهای دمکرات در دنیا و در اروپا از مردم عراق بیشتر باشد، امکان بوجود

آمدن آینده‌ی بهتر برای این ملت قربانی شده بیشتر خواهد بود. هرچه مدت زمان اشغال طولانی‌تر شود عواقب بعد از پایان حتمی آن وخیم‌تر خواهد بود.

فلسطین

از زمان تدوین اعلامیه‌ی بالفور طی جنگ جهانی اول تاکنون، ملت فلسطین قربانی پروژه‌ی استعماری ایست که جمعیتی خارجی بران تحمیل کرده است. این جمعیت، خواه کسی قبول یا تظاهر به نادانی کند، سرنوشت "سرخ پوستان بومی" را برای خود حفظ کرده است. این پروژه همیشه تحت حمایت بی قید و شرط قدرت امپریالیستی مسلط (در گذشته بریتانیای کبیر و امروزه ایالات متحده) در منطقه قرار داشته، زیرا کشور بیگانه‌ای که در این منطقه طبق این پروژه شکل گرفته است تنها می‌تواند متدعی بی قید و شرط باشد که شرط بقایش این است که مداخلات لازم جهت وادارکردن خاورمیانه‌ی عربی به گردن گذاشتن بر سلطه‌ی سرمایه داری امپریالیستی را تحقق بخشد.

این حقیقت برای همه‌ی ملت‌های آفریقا و آسیا روشن و آشکار است. از این روست که آنها، در هر دو قاره، در دفاع از و پافشاری بر حقوق ملت فلسطین بطور خود انگیزه، متحد می‌شوند. اما در اروپا "مساله‌ی فلسطین" تفرقه ایجاد می‌کند، تفرقه‌ای که ثمره اغتشاشی است که ایدئولوژی صهیونیستی آنرا با برجا نگه‌داشته و غالباً هم بازتاب موافق داشته است.

امروزه حقوق مردم فلسطین با باجرا در آمدن "پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگتر" ایالات متحده، از هر زمان دیگری بیشتر پایمال شده است. بهررو، سازمان آزادیبخش فلسطین (بی ال او) قرارداد اسلو، طرح‌های مادرید و نقشه‌ای که اشنگتن تعیین کرده بود را پذیرفت. این اسرائیل بود که بطرز آشکاری به توأقات پشت بازو و برنامه‌ی حتی جاه طلبانه‌تر توسعه را به اجرا درآورد. در نتیجه سازمان آزادیبخش فلسطین تضعیف شد: افکار عمومی می‌تواند به حق این سازمان را بخاطر باور ساده لوحانه به صداقت دشمنان خود، سرزنش کند. حمایت مقامات اشغالگر از دشمن اسلامیت (حماس) در آغاز، دست کم، و بسط فساد کاریهای زمامداران فلسطینی (امری که کمک کنندگان- بانک جهانی، اروپا و سازمان‌های غیردولتی در مورد آن، اگر شریک آن نباشند، سکوت می‌کنند) به پیروزی انتخاباتی حماس منتهی شد (که امری بود قابل پیش بینی). سپس این خود بهانه‌ی دیگری بود که بلافاصله پیش کشیده شد تا حمایت بی قید و شرط از برنامه‌ی اسرائیل- فارغ از چند و چون آنها- را توجیه کنند.

پروژه‌ی استعماری صهیونیستی نه تنها برای فلسطین بلکه برای ملت‌های همجوار همواره یک تهدید بوده است. بلند پروازی‌های اسرائیل برای ضمیمه کردن صحرائ سینا مصر و ضمیمه کردن عملی بلندی‌های جولان سوریه، دال بر این مدعاست. در پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگتر جایگاه ویژه‌ای به اسرائیل داده می‌شود: حق انحصاری منطقه‌ای آن در داشتن تجهیزات نظامی اتمی و نقش آن به مثابه "شریک اجتناب ناپذیر" (تحت بهانه‌ی مغالطه آمیز اینکه اسرائیل تخصص فنی‌ای دارد که مردم عرب از داشتن آن نتوانند. چه تژاد پرستی اجتناب ناپذیری!).

در اینجا قصد آن نیست که تجزیه و تحلیل پیرامون کنش‌های متقابل و پیچیده‌ی بین مبارزاتی ارانه دهیم که علیه توسعه طلبی صهیونیستی، کشمکش‌های سیاسی و گزینش‌هایی که در لبنان و سوریه انجام می‌گیرد. رژیم بعضی سوریه بشیوه‌ی خود در مقابل خواست‌های قدرت‌های امپریالیستی و اسرائیل مقاومت می‌کند. در اینکه چنین مقاومتی کمک کرده است تا سوریه به جاه طلبی‌های سوال برانگیز دیگری (کنترل لبنان) حقانیت بخشد، تردیدی نمی‌توان داشت. افزون بر این، سوریه در لبنان کم خطرترین متحدین را بدقت گزین کرده است. همه می‌دانند که حزب کمونیست لبنان مقاومت علیه تجاوزات اسرائیل در جنوب را سازماندهی کرد (از جمله برگرداندن مسیر آب). سوریه، مقامات لبنانی و ایرانی همکاری تنگاتنگی با یکدیگر برای از بین بردن این پایگاه خطرناک [پایگاه حزب کمونیست] و جایگزینی آن با حزب‌الله داشتند. قتل رفیق حریری (مساله‌ای که هنوز حل نشده است) ظاهراً فرصت مداخله را در اختیار قدرت‌های امپریالیستی (پیشاپیش ایالات متحده و فرانسه در پی آن) قرارداد تا دو هدفی را به اجرا درآورند که در نظر داشتند:

- 1- دمشق را وادار سازند در کنار دولت‌های دست‌نشانده‌ی عرب (مصر و عربستان سعودی) قرارگیرد، یا اگر به چنین هدفی نرسند آثار و نشانه‌های یک قدرت فاسد بعضی را از بین ببرند.
- 2- بقایای نیروی مقاومت در برابر تجاوزات اسرائیل را (با خواست خلع سلاح حزب‌الله) نابود کنند. دمکراسی، در صورت نیاز، می‌تواند بر متن چنین زمینه‌ای مطرح شود.

امروزه پذیرش پروژه‌ی در دست اجرای اسرائیل یعنی صحنه گذاشتن برنابودی پایه‌ای‌ترین حق ملت‌ها یعنی حق حیات است. این بزرگترین جنایت علیه بشریت است. تهمت "ضد یهود" بودن به کسانی که چنین جنایتی را مردود می‌شمارند تنها وسیله و اسباب نفرت انگیز ارباب و تهدید است.

ایران

در اینجا قصد بسط تجزیه تحلیل‌هایی نیست که لازم است درباره‌ی انقلاب اسلامی صورت گیرد. آیا همانطور که برخی از طرفداران اسلام سیاسی و ناظران خارجی اعلام کرده‌اند این انقلاب اعلان و سرآغاز دگرگونی‌ای بود که می‌باید سرانجام کل منطقه و شاید هم کل جهان مسلمین را دربر بگیرد، جهانی که به این خاطر "امت" ("ملتی" که هرگز وجود نداشته است) نامیده

پاکستان در لبه پرتگاه

روشنگری. زمان برای شروع جنگ هایی از نوع شوک ووحشت، نامی که به عملیات حمله به بغداد داده شد، مناسب نیست. اما این بدان معنا نیست که راه حل، جنگ هم پایان یافته است. جنگ اکنون سینه خیز میدان خود را گسترش میدهد و طی ماه های اخیر پاکستان را بی سرو صدا و بدون پوشش خبر کافی توسط رسانه های بزرگ انحصاری به کام خود کشیده است. جنگی که مثل افغانستان و عراق سود آن به کیسه بنیادگرایان ریخته میشود و نقش مردم در آن به صورت ارقامی از تلفات جانبی، ظاهر میشود که معمولاً هم در مورد کمیت و "کیفیت" آن ابهام و اختلاف نظر هست. فعلاً هرروز از قربانی شدن افراد بی گناه توسط این طرف یا آن طرف، جنگ با ترور، در پاکستان خبر میرسد و چنانکه گزارشات پراکنده نشان میدهد طی مدتی کوتاه حداقل 20000 پناهنده از نواحی شمالی به سوی مرزها سرزیر شده و در اردوگاه های در هم شکسته و نابسامان تلمبار میشوند. گفته میشود ارقام واقعی خیلی بیش از این است و در درون پاکستان حداقل همین تعداد آواره شده اند. وضع آنقدر خراب است که بخشی از به جان آمدگان حتی به افغانستان، مرکز دیگر جنگ و فقر و نابسامانی و پناهنده خیزی، می گریزند. یک مورد نمونه وار تولید پناهنده در پاکستان را آندرو باتکومب و عمر واریچ دو گزارشگر نشریه انگلیسی ایندپندنت چنین شرح داده اند: " بعد از یک صدای بلند و قوی، پسر بچه همراه شعله های آتش و وزش بادی تند 20 یارد به سوی آسمان پرتاب شد. درست مثل این بود که او از کوهی بلند سقوط کرده باشد. وقتی که بچه توانست به زحمت خود را روی پاهایش بکشد و بایستد گریچ و در هم کوفته دریافت 9 عضو خانواده اش مرده اند و مادرش بدطوری زخمی شده است. همه ی آنها قربانی آتش سنگین ارتش پاکستان شده بودند که مشغول جنگ با طالبان ها در کوه های مرزی هستند. بقیه فامیل و ساکنان ده به سرعت تمام دهکده را ترک کردند... پسر بچه 12 ساله - کرم الله - حالا همراه با هزاران نفر دیگر در اردوگاهی نزار و پر از پناهنده نزدیک شهر مردان به سر میبرد. او در حالیکه قطرات اشک از میان چهره صورتش شیارهایی کشیده داستان خود را تعریف میکند و حیران است چه به سرش خواهد آمد. کرم الله در حالیکه در میان شن و خاک چادرها فوزکرده بود به دو خبرنگار میگوید: "زندگی اینجا پر از غم و غصه است...". اردوگاه باجور که این پسر بچه در آن به سر میبرد یکی از هفت اردوگاه پناهنده است که آوارگان استان های شمالی به آن پناه آورده اند و گزارش های حاکی از گسترش آنهاست.

فشار بر پاکستان برای "جنگ نیابتی"

در پاکستان برخلاف عراق و افغانستان سربازان چشم آبی اعزامی از آمریکا و اروپا باز اصلی، جنگ ترور با ترور، را برعهده ندارند. این وظیفه به ارتش پاکستان سپرده شده است. تردیدی نیست که باید جلوی پیشروی طالبان ها در پاکستان گرفته شود. اما جنگ به نیابت از آمریکا بدترین طریق مبارزه با طالبان است و رشد قارچ وار آن ها را تسهیل میکند. به همین جهت مشرف هم علیرغم کمک های عظیم آمریکا در آن پا سست میکرد و دولت زرداری اگرچه با کپی برداری از کرازای به منظور پیش برد، جنگ با ترور، حمایت شد و روی کار آمد و پارلمان، مدیریت شده، پاکستان حداقل رسماً و ظاهراً اقدام به این نوع جنگ نیابتی را انکار میکنند. اما هر قدر بین زرداری و فرماندهان کنونی ارتش پاکستان با آمریکا توافق حاصل شود، هیچکس از جمله خود آمریکایی ها به وفاداری سربازان پاکستانی به این نوع جنگ اطمینان ندارند. زیرا علاوه بر اینکه نیروهای ارتش پاکستان بهتر از همه میدانند طالبان مخلوق آمریکاست و عده زیادی از آنها تغییر ناگهانی، مواضع آمریکا نسبت به طالبان بعد از حوادث سپتامبر خشمگین و خود، طالبان زده، هستند، هم اکنون نیز از فشار آمریکا بر رهبران پاکستان برای تشدید جنگ با خبرند و این جنگ را نه نیاز کشور بلکه خواست تحمیل شده از طرف خارج به حساب می آورند. این در حالی است که بسیاری از فعالان سیاسی و روزنامه نگاران پاکستانی نیز در حالیکه مبارزه با طالبان را ضروری میدانند، این نوع، جنگ با ترور، را که تحت فشار آمریکا آغاز شده محکوم کرده و آن را به نفع طالبان ها میدانند.

در ماه های اخیر آمریکا در پاکستان به تاکتیکی متوسل شده که قبلاً در عراق پیش گرفته شد و آمریکا آن را موفقیت آمیز ارزیابی کرد: انتقال قبیله ای علیه طالبان ها، و این تاکتیک پاکستان را در لبه یک پرتگاه دیگر یعنی جنگ داخلی قرار داده است. بنا بر گزارش واشینگتن پست حکومت پاکستان در نظر دارد هزاران میلیشیا از قبایل ضد طالبان در

شده است؟ یا این انقلاب رویداد منحصر بفردی بود، مخصوص، به این دلیل که از ترکیب بی نظیر تفسیرهای اسلام شیعی و ناسیونالیسم ایرانی بوجود آمده بود؟

ازنقطه نظر آنچه در این بحث مورد علاقه ما است فقط به دو ملاحظه اشاره می کنم. نخست اینکه رژیم اسلام سیاسی درایران به ذات ناسازگار با ادغام کشور در نظام سرمایه داری جهانی شده کنونی نیست زیرا این رژیم پایه اش بر اصول لیبرالی مدیریت اقتصاد گذاشته شده است. ملاحظه دوم اینکه ملت ایران "ملت نیرومندی" است، ملتی است که عناصر اصلی- اگر نه همه- تشکیل دهنده آن، چه طبقات خلق چه طبقات حاکمه، ادغام کشورشان در نظام جهانی شده با شرایط تحت سلطه بودن را نمی پذیرند. البته بین این دو بُعد از واقعیت ایرانی، تناقضی وجود دارد. بُعد دوم مربوط به گرایشات سیاست خارجی تهران است که اراده مقاومت در برابر دستورات بیگانه را بروز میدهد.

این ناسیونالیسم ایرانی- ناسیونالیسم قوی و بعقیده من، در مجموع، بحفاظت تاریخی مثبت- است که موفقیت نوسازی ظرفیت های علمی، صنعتی و نظامی رژیم شاه و بدنبال آن خمینی را توضیح میدهد. ایران یکی از معدود کشورهای جنوب است (درکنار چین، هندوستان، کره، برزیل و شاید هم معدودی دیگر، اما نه تعداد زیادی!) که دارای یک پروژه بزرگروانی ملی است. این که در درازمدت بتوان این پروژه را عملی کرد یا نه (به نظر من نمیتوان عملی کرد) موضوع اصلی بحث ما در اینجا نیست. امروزه این پروژه درجای خود وجود دارد.

دقیقاً بخاطر اینکه ایران توده معترضی را شکل داده است که میتواند تلاش کند خود را پمپایه شریک قابل احترام بقبولاند، ایالات متحده تصمیم گرفته است با جنگ پیشگیرانه ای آنرا نابود کند. همانطور که بخوبی میدانم درگیری برسر ظرفیت های اتمی است که ایران به غنی سازی آن مشغول است. چرا این کشور همانند دیگر کشورها نباید حق پیگیری این برنامه را داشته باشد و به یک قدرت نظامی اتمی تبدیل شود؟ قدرت های امپریالیستی و همدست اسرائیلی شان بر چه اساسی حق انحصاری بر سلاح نابودی جمعی را بخود میدهند؟ آیا میتوان برای این گفتن اعتباری قائل شد مبنی با این استدلال که ملت های "دمکرات" هرگز از چنین سلاحی آنگونه استفاده نمی کنند که "حکومت های شرور" ممکن است استفاده کنند، آنهم زمانی که همگان میدانند که ملت های دمکرات مورد بحث مسنول بزرگترین نسل کشی دوران معاصرند، از جمله نسل کشی یهودیان و این که ایالات متحده قبلاً از سلاح اتمی استفاده کرده و هنوز هم از منع مطلق و همگانی آن سرباز می زند؟

نتیجه گیری

امروزه کشمکش های سیاسی در منطقه سه مجموعه نیروی مخالف یکدیگر را در بر میگیرد: آنان که به ناسیونالیسم گذشته ای خود تکیه میکنند (اما در واقعیت فقط وارثین منحنی و فاسد بوروکراسی های عصر ناسیونال- پوپولیست اند) آنان که ادعای اسلام سیاسی دارند و آنان که تلاش میکنند بر محور خواست های "دمکراتیک" متشکل شوند که با لیبرالیسم اقتصادی سازگار است. تثبیت قدرت هیچ یک از این نیروها برای چینی که منافع طبقات مردمی را در نظر دارد قابل قبول نیست. در حقیقت، منافع طبقات کمپرادور در پیوند با نظام امپریالیستی کنونی از طریق این سه جریان تجلی پیدا میکند. دیپلماسی ایالات متحده از هرسه جریان استفاده میکند زیرا بر استفاده از این درگیری ها بمنظور نفع انحصاری خود متمرکز است. چینی که سعی داشته باشد در این درگیری ها تنها از طریق اتحاد با این یا آن یک از این دربیانات (3) وارد شود (که رژیم های موجود را بمنظور اجتناب از بدترین بدیل یعنی اسلام سیاسی ترجیح دهد یا تلاش کند با این یک [اسلام سیاسی] بمنظور رهائی از شر رژیم های موجود بوحدت رسد)، محکوم به شکست است. چپ باید تلاش کند با مبارزه در زمینه هایی که محیط طبیعی آنست [قدرت] خود را نشان دهد: دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی طبقات مردمی، دفاع از دمکراسی و حاکمیت ملی که همه بعنوان مولفه های جدائی ناپذیر مفهوم سازی شده اند.

منطقه خاورمیانه بزرگتر، امروزه در کشمکش بین رهبر امپریالیست و ملت های کل جهان به مسائله ای اساسی تبدیل شده است. شکست پروژه ی دم و دستگاه واشنگتن امکان پیشرفت در هر منطقه از جهان را فراهم می سازد. در صورت عدم موفقیت، همه ای پیشرفت ها بی نهایت آسیب پذیر می شود. این معنی آن نیست که به مبارزات در دیگر مناطق جهان، در اروپا، امریکای لاتین یا هر جای دیگری کم بها دهیم، بلکه فقط معنی آنست که این مبارزات باید بخشی از چشم انداز همه جانبه ای باشد که به شکست واشنگتن در منطقه ای کمک کند که برای اولین ضربه ی جانی کارانه ای خود در این قرن انتخاب کرده است.

زیر نویس ها: چند توضیح نویسنده :

- 1- کمونیتاریسم= یک تئوری ی سیاسی است که " هویت های فرهنگی ی جمعی" را برای درک واقعیت اجتماعی پویا اساسی میداند.
- 2- منشأ قدرت اسلام سیاسی کنونی در ایران بدلالی که در بخش بعدی بحث خواهد شد، پیوند تاریخی مشابه با دسیسه های امپریالیستی را نشان نمیدهد.
- 3- اتحادهای تاکتیکی ناشی از وضعیت مشخص یعنی فعالیت مشترک حزب کمونیت لبنان با حزب الله در مقاومت علیه حمله ای اسرائیل به لبنان در تابستان سال 2006، مسائله دیگری است. ده فوریه ی 2008

نواحی مرزی را مسلح کند. این روزنامه نوشت میلیشیاهای مزبور تفنگ های AK-47 و سلاح های سبک دیگر دریافت خواهد کرد. اما موزائیک انتلاف های قبیله ای آمریکا در این منطقه منظره ای عجیب و وحشتناک دارد. باین ترتیب که:

اولا در حالیکه آمریکا به رهبران نظامی و سیاسی در پاکستان فشار می آورد که از مذاکره با طالبان های پاکستان خودداری کرده و جنگ را تشدیدکنند، خود در افغانستان به مذاکره با طالبان روی آورده است. ثالثا بخش بزرگی از اسلام گرایان تندرو چه در عراق یا افغانستان و پاکستان از حمایت شبکه ای برخوردارند که از عربستان سعودی تغذیه میکند. کافی است به یاد داشته باشیم بنا بر پژوهش های انجام شده سعودی ها از سال 1975 تا کنون سالیانه بین 2 تا 3 میلیارد دلار در خارج از عربستان صرف تبلیغ و تربیت گروه های وهابی تندرو میکنند و این پول از طریق حدود 2000 مسجد و مدرسه تعلیمات دینی چه در منطقه چه در اروپا برای ترویج تندروانه ترین تفسیر از اسلام و پرهیز از هرنوع مدارا با غیرمسلمان ها، و کافران، صرف میشود. حالا اجرای تاکتیک های مختلفی از طرف آمریکا در برابر نوع نیروها قرار داده شده است:

در افغانستان آنها باید وساطت برای مذاکره را پیش ببرند، درپاکستان باید واسطه تشدید جنگ باشند، در عراق باید هم با القاعده بجنگند و هم وزنه ای در برابر دولت شیعه ایجاد کنند. در عین حال طالبان و القاعده خود از آنها تغذیه میکنند.

به اینها باید نقش پاکستان در خلق طالبان را افزود که ارتش و دستگاه امنیتی پاکستان را تا مغز استخوان به طالبانیسم آلوده کرده بود. بگذریم از ملاحظاتی ژئوپلیتیک در رده های بالای ارتش پاکستان که میخواهد از طالبان به عنوان وزنه ای در هرگردش قابل تصور درحوادث پاکستان استفاده کند.

این بلبشوی سیاسی اگر در دراز مدت خطری بزرگ را متوجه دموکراسی و سکولاریسم میکند و به احتمال قوی به نفع بنیادگرایان تمام میشود، در کوتاه مدت فقط به تکه پاره شدن جامعه و تشدید جنگ داخلی می انجامد. به اینها باید بحران اقتصادی، گرانی کالاهای اساسی، کمبود انرژی، بی ثباتی سیاسی و بی اعتمادی گسترده مردم پاکستان به حکومت جدید و جنگ آن رانیز اضافه کرد.

بنا بر گزارش ایندیندنت نواز شریف نخست وزیر سابق، در نامه ای که مضمون آن به رسانه ها درز گردنوشته است: پاکستان اکنون در بدترین بحران تاریخ خود به سر می برد. عمران خان یک رهبر دیگر اپوزیسیون نیز در سفری به لندن گفت بحران سیاسی و اقتصادی کنونی، پاکستان را به سوی انارشی می برد.

بزرگ ترین هدیه جرج بوش به القاعده

جنگ کنونی در پاکستان عمدتا در استان های شمالی متمرکز است که ارتش پاکستان 120000 سرباز خود را در آن متمرکز کرده است، ولی طالبان ها به جنگ چریکی آنها در مناطق کوهستانی روی آورده اند که کارایی ارتش منظم را به چالش می کشد.

انتقال سربازان آمریکایی و ناتو به مرزهای افغانستان به منظور حمله به دهاات پاکستان و کشتار مداوم غیرنظامیان شعله خشم علیه نیروهای دولتی را دامن میزند و مستقیما به طالبان نیرو میدهد. خبرنگار یک روزنامه کانادایی گلاب اند میلر، که از اردوگاه باجور دیدن کرده مینویسد: "خشم پناهنده ها اساسا متوجه مقامات پاکستانی - و نه طالبان - است، هم به خاطر شروع عملیات و هم به خاطر شرایط اسفباری که اکنون به آن ها تحمیل شده است. آنها میگویند باجور بطور سراسری و بدون تمایز بین شهروندان عادی و نیروی نظامی زیر آتش جت های جنگنده و هلی کوپترهای تویپدار قرار میگردد و شهروندان بیگناه بیشترین خسارت را متحمل میشوند که خانه های شان ویران شده و جان شان را از دست میدهند."

گزارشگران ایندیندنت در مورد مردم غیرنظامی منطقه جنگی نوشته اند:

"زندگی آنها بطور روزمره بوسیله جت های ویرانگر که بر فراز دره ها برای اجرای عملیات بمباران به این سو آن سو حرکت میکنند، و نیز بوسیله هلی کوپترهای پر سرو صدا که ارتش پاکستان برای اجرای عملیات خود به کار میبرد، تهدید میشود. مردمی که در خاک و گل نشسته اند، به اصطلاح، خسارت جانبی، جنگ با ترور خود پاکستان محسوب میشوند."

در این رابطه عمران خان به خبرنگار ایندیندنت گفت: "جنگ با ترور، به رهبری آمریکا باعث شده حدود یک میلیون نفر در نواحی قبیله ای اسلحه بر دارند. القاعده بنا بر تخمین ها در پاکستان حدود 800 تا 1200 نفر نیرو داشت. کاری که جرج بوش در این منطقه انجام داد بزرگ ترین هدیه به القاعده بود. این درست مثل کارخانه ترور است، تروریست تولید میکند، و جامعه ما را رادیالیزه کرده و مردمی را که هیچ ارتباطی با القاعده یا طالبان نداشتند به مسلح شدن و جنگ نظامی و مقابله با آمریکا و ارتش پاکستان سوق میدهد."

البته اکثریت مردم پاکستان همانطور که در ماجرای قاضی ها نشان دادند تشنه دموکراسی هستند و از بنیادگرایان حمایت نمیکند. ولی طالبان ها به کمک نیرویی که از جنگ با ترور، گرفتند اکنون دامنه ترورهای خود را گسترده کرده اند. در 20 سپتامبر امسال یک کامیون پر از مواد منفجره در هتل ماریوت در اسلام آباد منفجر شد که حداقل 54 کشته داد. این انفجار از طرف اغلب مفسران به عنوان

آغاز تغییر تاکتیک طالبان از هدف های محلی به هدف های سراسری و عمدتا علیه نیروهای خارجی تعبیر شد.

عملیات طالبان ها به نوبه خود از مردم قربانی میگردد. یک گزارش حاکی از آن است که در هشت ماه اول امسال انفجارهای انتحاری در پاکستان بیش از عراق و افغانستان آدم کشته است. از جولای سال گذشته تاکنون حداقل 1200 نفر در حدود 100 عملیات انتحاری در پاکستان کشته شده اند.

علیه سکولاریسم و دموکراسی

انتلاف با جنگ سالاران و اسلام گرایان و سران سنتی طوایف به منظور جنگ با طالبان حمله به آینده پاکستان و تکرار تجربه تلخ افغانستان در پاکستان است. شناخت نزدیک این، متفقین، جدید حلقه معیوبی را به نمایش میگذارد که یک بار با خلق ازدهای ضدانسان طالبان به آزمایش گذاشته است.

آندرو بانکومب و عمر واریچ در اواسط ماه اوت امسال شاهد لویی جرگه، ی یکی از این نوع قبایل در باجور بودند. 4000 مرد مسلح به کلانچیک های موسوم به هدیه جهاد با شوروی، که روی لباس های سنتی شان جلیقه ضدگلوله پوشیده بودند، سوار بر کامیون ها رسیدند. مطابق سنت هزاران ساله ورود زنان به این جرگه ها ممنوع است و عمامه های ویژه بر سر مسن تر هالادامه سنت حفظ مقام از طریق میراث را به نمایش میگذاشت. این جرگه ای قبیل پشتون بود که در رابطه با قتل دو رئیس قبیله یا آتپور که در محل خوانده میشود، مالک، توسط طالبان ها تشکیل شده بود. دو گزارشگر می نویسند سید آخوند زاده چاتان، یک نماینده مجلس از پشتون ها، مردان مسلح حاضر در جرگه را علیه طالبان ها تهنیت میکرد و تصمیم گرفته شد برای جنگ با طالبان ها، لشکر، تشکیل دهند. در جرگه اعلام شد هرکس اطلاعاتی در مورد جنگجوی های طالبان بدهد 10000 روپیه دریافت خواهد کرد و برعکس هرکس یک جنگجوی طالبان را پناه دهد یک میلیون روپیه جریمه شده و خانه اش به آتش کشیده خواهد شد. آشکارا به نظر میرسید جرگه از مرکزی سازمان داده شده باشد.

آندرو بانکومب و عمر واریچ یک نمونه دیگر را هم شاهد بودند. در مسجد شهر سوهری در پیشاور، سعید محمد امام مسجد نشسته بود و برای جوانان مذهبی که از اطراف و اکناف برای دعا به مسجد و مدرسه شهر می آیند وعظ میکرد. نظر امام، در مورد طالبان ها مشخص بود. او به دو گزارشگر گفت: " اینها افراد ایلات اطراف و استان خودمختار هستند که به اینجا می آیند تا بمب منفجر کرده و مذهب ما را خراب کنند. در مذهب ما اجازه این کارها داده نشده است. درهیچک از تعلیمات و کتاب های ما و آنچه مدرسان ماآموزش میدهند اجازه چنین کارهایی داده نشده است."

اما امام به جوانانی که در مسجد جمع شده بودند چه میگفت؟ او داشت آموزش میداد که پاکستان باید با قوانین شرعیه اداره شود. پیروچهر متکی وزیر رژیم ایران در روزهای اخیر گفت آمریکایی ها پیروزی های دیگران را به حساب خودشان ننویسند. اونگفت منظورش از این اشاره کنایه وار چه بود. اما به هرحال فرق نمیکند. متفقین، جدید آمریکا و ارتش پاکستان ممکن است مستقل باشند یا با رشته های مرئی و نامرئی از جایی هدایت یا پشتیبانی شوند. آنها شاید بتوانند اینجا و آنجا و موقتا جلوی پیشرفت های طالبان ها را بگیرند و گزارش هایی در مورد کاهش خشونت در رسانه ها درج شود. اما همراهی با آنها برای پاکستان، دستاوردی بیش از آن نخواهد داشت که خلق مجاهدین افغان و طالبان ها هنگام جنگ با اشغال شوری.

پاکستان یک راه چاره دیگر هم داشت و هنوز دارد. در سال 2006 پاکستان در دفاع از قاضی چودری به حرکت درآمد. حرکتی که سرانجام و از مسیری پر پیچ و خم سرنوشته ژنرال مشرف را علیرغم پشتیبانی عظیم آمریکا از قدرت ساقط کرد. چودری نه وابسته به قدرتی در خارج بود و نه رابطه ای با گروه های بنیاد گرا داشت. او حتی صاحب یک دیدگاه یا برنامه اقتصادی هم نبود که قدرت های غالب در نظام جهانی را به وحشت اندازد. او فقط با فساد حاکمان مبارزه کرده و خواهان یک حکومت سالم و اجرای درست قانون بود.

چودری و چودری ها در پاکستان کم نیستند. حمایت از آنها تنها آلترناتیو قابل دسترس برای مبارزه با طالبان ها و خروج از بن بست است که پاکستان در آن گرفتار آمده است. اما فراموش نکنیم نخستین درگیری چودری با مشرف هنگامی شروع شد که خانواده جوانی که بی دلیل در چارچوب قوانین ضد ترور، توسط پلیس پاکستان دستگیر شده و به جای نامعلومی انتقال داده شده بود، برای کمک به او متوسل شدند. قاضی برای دستگاه تحت کنترل مشرف مهلت تعیین کرد یا شواهد اتهام را ارائه دهند یا پسر را ظرف مهلت تعیین شده آزاد کنند. ژنرال به جای اجرای این اولتیماتوم، قاضی را از کار خود برکنار کرد. چودری ها، سکولارها، دموکرات ها هرگز مورد حمایت هیچکس از دو طرف جنگ با ترور قرار نمیگیرند. برعکس هردو طرف در لحظات تعیین کننده هیچ تردیدی در مقابله، تضعیف و سرکوب آنها به خود راه نمیدهند. و تا زمانی که نیروهای دموکرات نتوانند بر ضعف خود غلبه کنند و میدان برای نبرد ترور با ترور خالی بماند، خواست های امروز و امیدهای فردای مردم قربانی خواهد شد و مثل کرم الله ،خسارت جانبی، جنگ به شمار خواهند آمد.

این واقعیت تلخ عراق و افغانستان را بلعید، اکنون نوبت به پاکستان رسیده است. 3 آبان 1387

منابع
<http://www.independent.co.uk/news/world/asia/exclusive-dispatch-pakistans-hidden-war-969784.html>
http://www.alertnet.org/db/an_art/479852008/09/23-150739-1.htm
